(پاره از رسائل)



شاه نعمت الله ولی

(با یك رساله از شیخ محمود اشنوی)

بمساعی جمیله و نفقه حضرت برهان الواصلین
حاجی میرزا عبدالحسین ذوالریاستین
در « **مطبعه ارمغان** » بطبع رسید

مرداد ماه ۱۳۱۱ شمسی

§ قیمت ده ریالست §

(مصرف عایدات طبع سایر رسائل شاه نعمت الله ولی)
خواهد بود

مطبوعات ارمغان

۱ ــ دورهٔ دوازده ساله ارمغان باجلد .

۲ ــ دیوان کامل ومصحح استاد ابوالفرج رونی

۳ ــ دیوان نویافته باباطاهرچاپ دوم ــ که بامزایا ومحسنات بیش ازپیش وگراور مقبرهٔ باباطاهر بتازگی انتشار یافته است .

٤ ــ دیوان جام جم اوحدی ــ بهترین کتب منظوم اخلاقی واجتماعی قدیم وجدید .

۵ ــ دیوان شعر قائم مقام .

٦ ــ رهاورد وحید ــ جلد اول .

۷ ــ بختیار نامه از تألیفات عصر ساسان بضمیمه فهرست دوازده ساله .

در کتابخانه های دانشکده ــ طهران ــ ترقی و ادارهٔ ارمغان بفروش میرسد .

رسائل

شاه نعمت الله ولی



سلطان السالکین حاجی میرزا عبدالحسین ذوالریاستین
شیرازی متخلص بمونس دامت افاضاته

(فهرست) صفحه

§(مقدمه)§

رهنمای طریقت نعمت اللهی برهان العارفین آقای حاجی میرزا عبدالحسین ذوالریاستین شیرازی درسنه۱۳۱۱ بطهران وخراسان مسافرتی فرموده ودرطی مسافرت رسائل مشروحه در فهرست فوق‌را ازنسخه منحصراستنساخ وطبع و تصحیح آنها را بمطبعه ارمغان واگذارکرده و خود بطرف جنوب مراجعت فرمودند . بسی دقت در تصحیح وطبع این رسائل بکار رفت اما چون نسخه اصل غلط بسیار داشته ونسخه دیگرهم دردست نبود ناگزیرغلط زیاد درجای مانده است . ضمناً شرح حال وتمثال حضرت ذوالریاستین از مجله ارمغان شماره سوم سال‌سیزدهم جاری محض‌تیمن وحسن افتتاح باین مقام نقل‌گردید و درسهو ونسیانهای خویش از خوانندگان محترم پوزش خواسته وامیدوارم پوزش پذیر باشند .

(وحید)

ذوالریاستین شیرازی

«برهان العارفین وسلطان السالکین حاجی میرزا عبدالحسین»
مونسعلی نعمت اللهی الشهیر بذی‌الریاستین

وی خلف الصدق قطب الاقطاب حاجی علی آقای ذوالریاستین مسمی بوفا علیشاه طاب‌الله‌ثراه می‌باشد ودر شب ۱۳ ربیع‌الاول سنه ۱۲۹۰ هجری تولد یافته حکمت و عرفان وسخن واخلاق‌را بارث وا کتساب دارا و گمشدگان بادیه وجودرا باجازت غیب دانان عالم شهود راهنماست .

علوم ظاهریه را ازقبیل فقه واصول وتفسیر وحکمت وریاضیات ازنخست صباوت تاآغاز جوانی آموخته وپس از دانستن اینکه :

علم رسمی سربسر قیل است وقال
نه از آن کیفیتی حاصل نه حال

درمرحله علوم باطنی وارد وطریق فقررا بهمراهی مرشد کامل پیموده تاسرحد حقیقت رسیده است .

طی این مرحله بیهمرهی خضر مکن
ظلماتست بترس از خطر گمراهی

درسنه ۱۳۱۷ پس از طی چندین چله و سیر سفر انفس بهمراهی پدر والا گهر بسیر آفاق و زیارت مکه

معظمه پرداخته وپس از مراجعت درسنه ۱۳۲۳ بزیارت ارض اقدس ومشهد مقدس نایل گردید ودر مراجعت از مشهد آنگاه که آواز آزادی ومشروطیت درایران بلند گردید باجازت پیر روشن ضمیر بحمایت مشروطه و آزادی قیام ومدرسهٔ نیز بنام مسعودیه در شیراز تأسیس فرمود که تاچندسال برقرار واغلب فضلای کنونی فارس تلامذه وتربیت یافتگان آن مدرسه اند .

درسنه ۱۳۳٤ پس از انقلاب فارس گوشه انزوا اختیار و اربعینی بریاضت مشغول . صمت وسکوترا پیشه واین ندرز حضرت شیخرا آویزهٔ گوش قرار داد :

ترا خامشی ایخداوند هوش   وقاراست وناهل‌را پرده‌پوش
اگر عالمی هیبت خود مبر   وگر عامیئی پردهٔ خود مدر

ذوالریاستین — درشعر وسخن دارای ذوق پاك و قریحه تابناکست . مونس تخلص می فرماید و همواره آثارش درمجله ارمغان بطبع رسیده است .

تألیفات — (۱) انیس المهاجرین و مونس‌المسافرین (۲) دلیل‌السالکین . تعلیقات برمثنوی . (٤) تاریخ حب‌الوطن منظوم . (٥) برهان السالکین .

درسنه ۱۳۳٦ پس‌از رحلت والد ماجد مأمور سر

پرستی فقرا وسالکان گردید ودرطی مدت سرپرستی دو مسافرت درایران ویکی بحجاز وعراق عرب فرموده و درین سال سنه ۱۳۵۰ قمری هجری بزیارت ارض اقدس شتافته در طهران پس از مراجعت چند روزی اقامت و دوستان فضل وادب ورهروان طریق را ازفیض دیدار خود بهره مند ساختند .

ارمغان ایشان ازین مسافرت رسائل نایاب قطب ـ الاقطاب **«شاه نعمة الله ولی کرمانیست»** کهدرارض‌اقدس بقلم مبارك اغلب‌را استنساخ واینك درمطبعه ارمغان تحت طبع وعنقریب برای دور ونزدیك هدیه خواهدگردید .

بیش ازین مارا شرح حال این عارف‌ربانی دردست نیست و اینك بنگارش نمونهٔ ازاشعار وی مقاله خودرا ختم می‌کنیم .

وحید

(تضمین غزل سعدی) ازآثار ذوالریاستین

چند بیگانه پرستی بطلب خویشان را

آخر ازسر بنه این خوی بداندیشان را

در خرابات ببین حالت دل ریشان را

ایکه انکارکنی عالم درویشان را

« توچه دانی که چه‌سودا وسر است ایشان‌را»

باترازوی خرد هر که حقیقت سنجی است

هر زمان دستخوش محنت ودردورنجی است

مرد نراد حریف ازپی شش یاپنجی است

گنج آزادگی وملك قناعت گنجی است

«که بشمشیر میسر نشود سلطان را»

حکمت آموز شود هر که شود طالب عقل

صحبت مرد خردمند بود جالب عقل

بگریزید ز احمق که بود حاجب عقل

طلب منصب فانی نکند صاحب عقل

«عاقل آنست که اندیشه کند پایان را»

جاهلان جامه خود کرده اگر زر بفتند

زده بر سوختن خویش به پیکر نفتند

بنگر جهل که عبرت زکسی نگرفتند

جمع کردند و نهادند و بحسرت رفتند

«وین چه دارد که بحسرت بگذارد آن را»

آنکه ازظلمت جهلش نبود هیچ فراغ

تابدان کس که بکف باشدش ازعلم چراغ

آن یکی مرغ قفس وان دیگر آزاد بباغ

آن بدر میرود از باغ بدلتنگی وداغ

«وین ببازوی فرح می شکند زندان را»

هرکه را جان بر جانان باقامت باشد
فانی ونیست درآن عارض وقامت باشد
حشر اوطی شده زآفت بهسلامت باشد
دستگاهی نهکه تشویق قیامت باشد
« مرغ آبیست چه اندیشهکند طوفان را »
عاشقیکان بسرآمد شب قدرش درهجر
عاقبت طی شودش شب برسد مطلع فجر
صبح امید چوشد جان دهد وگیرد اجر
جان بیگانه ستاند ملك الموت بزجر
« زجر حاجت نبود عاشق جان افشان را»
جز وصال رخ دلدار تمنا نبود
غیر سر دادن در پاش تقاضا نبود
درهمه کون نظر جز سوی مولی نبود
چشم همت نه بدنیاکه بعقبی نبود
«عارف عاشق شوریده سرگردان را»
عارفانند که از باده عشقش مستند
سرخوش از ذکر دوامندو بحق پیوستند
عهد بادوست چوبستند دیگر نشکستند
در ازل بود که پیوند محبت بستند
«نشکنند مرد اگرش سر برود پیمان را »

سالها در طلبش گرد جهان گردیدم
دوسترا نام جز از دوست ز کس نشنیدم
چونکه مأیوس شدم دل زهمه ببریدم
عاشقی سوختهٔ بی سر و سامان دیدم
« گفتم ای یارمکن برسر فکرت جان را »
چون شنید اینسخن آن یار بمن روی آورد
بادلی پر زغم و غصه و رخساره زرد
همچون مرغان سحر ناله کنان ازغم و درد
نفسی سرد برآورد ضعیف از سر درد
« گفت بگذار من بی سرو بی سامان را »
چونکه ازششدر تقدیر مرا نیست نجات
گشته از اسب پیاده رخ وشاهم شده مات
سوزم ازآتش می خرقه زهد وطامات
پند دلبند تو درگوش من آید هیهات
« من که بردرد نصیبم چکنم درمان را »
مونسا عمر گرانمایه سر آمد هشدار
نفسی چندکه ماند است بر آور بایار
پند سعدی بشنو وقت غنیمت بشمار
سعدیا عمر عزیز است بغفلت مگذار
«وقت فرصت نشود فوت مگر نادان را »

رساله سلوک

از حضرت شاه نعمة الله ولی

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

الحمد لله علی صفاته العلیا والسلام علی عباده الذین اصطفی قال مظهر الحقایق ومظهر الدقایق سلام الله علیه الطرق الی الله بعدد نفوس الخلایق یعنی راه طالبان وسبیل سالکان بحضرت حقیقة الحقایق بعدد نفوس خلایق است

نظم

زخاری به پرهیز کو خنجریست
ز موری بیندیش کو صفدریست

مرنجان دل خسته بستهٔ
که ازهردلی سوی حضرت دریست

آری از هر نفسی و نفسی بحسب اعمال و اعتقاد وقابلیت واستعداد بدرگاه الله راهی است اما اقرب طرق و انور سبل صراط مستقیم مشتاقان ماست که شروع در شرح آن خواهیم کرد وبالله التوفیق .

بیت

راهها گرچه بیشمار بود   راه عشاق ما یکی باشد

وطرق مختلفه با کثرت عدد ومعنی واحد محصوراست
در سه نوع یکی طریق ارباب معاملاتست بکثرة صوم و
صلوة وتلاوة قرآن وحج وجهاد وغیرها ازاعمال ظاهره.

شعر

این طریق رفیق اخیار است
رهروی کن که اول کار است

وبدانکه صوم برسه قسم است .

اول — صوم عام است و آن امساکست از طعام
وشراب وجماع از اول طلوع فجر تاغروب نهار مع النیه

دویم — صوم خاصانست که مجموع قوی و اعضا
ازجمیع ذنوب وعیوب دایم صائم باشند .

سوم — صوم خاص الخاص است که مقربان درگاه
رحمن‌اند وملازمان بارگاه سبحان که درآشکار ونهان از
غیر محبت حق همه روزه روزه دارند وخلعت لطیف و
تشریف شریف مژده پوشند که الصوم لی وانا اجزی به .

رباعی

از غیر تو دارم همه روزه روزه
هر شب کنم ازعطای تو در یوزه

تا روزه من ترا قبول افتاده

جان و دل من بروزه اند هرروزه

وبدانکه صلوة خدمت وقربت و وصلت است اما خدمت شریعت است وقربت طریقت و وصلت حقیقت ونماز جامع این خصال ثلث است .

ع — گرجمع شود نماز تو جمع بود

بیت

این است نماز با نیازم   پیوسته چنین بود نمازم

تونیز بحکم **قوموا فتوضئوا وصلوا ركعتين** بر آن یگانه ازسر هردوکون برخیز وبآب طهور بحضور دل طهارت کن وسجاده عبودیت عابدانه بازکش وقدم بندگی عارفانه برآن نه که ترا به روی بقبله **فاینما تولوا فثم وجه الله** آور وتکبیر فنا برچهار رکن وجود ازبرای بقاء مقصود فرو خوان وثنای ملك وهاب از فاتحه فایحه امالکتاب افتتاح کن وبعد ازقرائت کلام خدا در رکوع تواضع درآ وباطمینان طریقه **الابذکر الله تطمئن القلوب** آرام گیر آنگاه آگاه باستقامت شهادت بقیام شریعت باز گرد وبعدازآن بعالم غیب حقیقت سجده **واسجدو اقترب** عزیمت فرما تاکرم معبود ازبرای تکمیل وجود موجود

کاملانه ترا بجهان قعود باز گرداند تاالتحیات ثنای معشوق عاشقانه باسان کنت لسانه الذی یتکلم به فرو خوانی و بدانی معنی قوله تعالی والذین هم علی صلوتهم دائمون .

شعر

اینست نماز تو اگر مرد خدائی
هرگه که گذاری توبمعراج برائی

کما قال النبی ص ع و اله الصلوة معراج المؤمن

دیگر تلاوت قرآنست وآن کلام قدیم سبحانست وبحقیقت خواندن آن بی حروف وصوت وزبان والحانست .

نظم

عروس خلوت قرآن نقاب آنگه براندازد
که دارالملک ایمانرا مسلم بینداز غوغا

بشنو ازخدا وازخود بدرا ودرا درمکتب الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان تا معانی قرآن با تو بیان کنم .

شعر

پاك شو تا معانی مکنون   آید ازپرده حروف برون
قول باری شنو هم ازباری   که حجابست صنعت قاری

مرد دانا بجان سماع کند
حرف و صوتش همه وداع کند

قول شیخ مرشد جنید بغدادیست که لفظ قرآن و جسم انسان توامانند ومعنی قرآن وروح انسان توامانند وحقیقت انسان وحقیقت قرآن یکیست وهو حقیقة الاشیاء

بیت

هر که قرآن چنین نکو داند حافظی باشداو وخوش خواند

دیگر حج فرضست **من استطاع الیه سبیلا** اما تحقیق حج آنست که روی ارادت بهدایة وعنایة باری برآری وقدم ازشهرستان هستی بدر نهی وگام ناکامی دربیابان نیستی زنی تابموضع احرام رسی ومجردانه لباس بی‌اساس‌ناس ودلق خلق از گردن خود بدرکنی واحرام تجرید وخلعت تفرید خلیلانه درپوشی وعالمانه ازبین‌العلمین صفتین‌عبور فرمائی وعارفانه برعرفات معرفت برائی وکبش‌کبش را قربان سازی وصوفیانه بصفای دل ومروه جان فرودآئی واحجار افعال ناپسنده انکار بدست ذوق و شوق اقرار بتاب پرتاب کنی و روی بکعبه **ومن دخله کان آمنا** آوری وچون درائی کرهٔ خود برائی ودر دم از زمزم یم نم دم دیده غسل آوری وبمحبت‌کرم والطاف قدم بطواف‌حرم مشغول گردی‌چون واصل شاهد حجرالاسود شوی‌مستانه برقبله او قبله نهی وبعداز ادای فرایض وسنن بوجه

احسن دست در حلقه درتوکل زن و ناچار نه باختیار عاشقانه ردعی کن و خرم وشاد بمتابعت مرشدی آزاد بجانب بغداد شریعت مراجعت نما یادرعقب عشق بطرف دمشق طریقت عزیمت فرما .

ع — چون بازآئی حاجی زیبا باشی

بیت

حاجی خانه دل این باشد   حج یاران ما چنین باشد

وجهاد بردوقسم است اکبر واصغر چنانکه پیغمبر ص ٤ وآله فرمود(رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر) و جهاد اکبر آنست که بقوة عساکر روح بافتوح باجنود جهود نفس اماره محاربه کنی وجهاد اصغر مشهور است

بیت

این هر دو جهاد کار اخیارانست
هر کس که کند بدانکه اخیار آنست

قالوا صاون بهذا الطریق فی الزمان الطویل اقل من القلیل .

دوم — اصحاب مجاهدات و ارباب ریاضاتند که درتبدیل اخلاق می کوشند وبتزکیه نفس مشغول میباشند وشب وروز بساز وسوز بسوهان **لاء نفی وبصیقل الاثبات** رنگ زنگ کثرة بشریت بعشق دلبر ازمرآت دل برمیدارند

لاجرم بعد از تجلیه وتصفیه دل وجان جمال ذوالجلال تجلی میفرماید و به تبسم این ترنم میسر اید .

بیت

گر زنگ تو ز آیینه‌دل پاك کنی
چون در نگری جمال دلبر بینی

کما قال ع قلب المؤمن کمراة اذا نظر فیها تجلی ربه .

بیت

دل آینه جمال شاهنشاهیست
مگذارکه گردگرد او برگردد

المؤمن مرآة المؤمن والله المؤمن .

شعر

جام جهان نمای من—روی طرب فزای تست
گرچه حقیقت منست — جام جهان نمای تو

و طالبان این معنی سعی در عمارت باطن نمایند نه در عبادت ظاهر .

نظم

اینست طریق هرکه ابرار بود
درخلوة و جلوة همه با یار بود

بیت

یکچند درین مقام بودم   بسیار دری ازین گشودم

و سالکان سبیل و واصلان این طریق اکثرند از آن فریق اما وصول ایشان بحقیقت اصول درویشان ازنوادر است چنانکه مغفور مشهور حسین منصور رحمة الله علیه ازغواص خاص ابراهیم خواص سئوال کرد که در کدام مقام نفس نفیسرا ریاضت میدهی گفت در گوشه رضا و کنج توکل مدت سی سالست که نفس را ریاضت میدهم وداغ ناامیدی ازغیر دمبدم برجبینش می نهم حسین منصور گفت که ای برادر من درخوش مقامی گشتهٔ ساکن اما عمر خودرا فوت کردی در عمارت باطن مگرنه آگاه **ازفناءالفناء فی‌الله** .

(عربیه)

فافنوا ثم افنوا ثم افنوا   فابقوا بالبقاء فی قرب ربی

فناشو ازوجود خود فناشو   که‌تایابی حیات از رب باقی

درا دربزم خاص نعمت‌الله   که تامستت کند انعام ساقی

سوم — سبیل سایران‌السیر الی‌الله است و طریق طایران الطیر بالله .

رباعی

اینست طریق هرکه طیار بود

در ظاهر و باطن همه بایار بود

چشمش چو بنور عشق بینا باشد

در دیده او مدام دیدار بود

این طایفه را اهل محبت خوانند و سلوك ایشان درویشان بجذبه دانند .

شعر

در صد هزار سال ببرج دلی رسد

از آسمان عشق بدینسان ستارهٔ

واین طریق مختار ای یارمبنی برموت ارادیست چنانکه جان انام وجانان ایام علیه السلام فرمود **موتوا قبل ان تموتوا .**

بیت

بمیرایدوست پیش ازمرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس ازچنین مردن بهشتی گشت پیش ازما

وقول حکماء خلف وعلماء سلف است که **موتوا حتی لاتموتوا .**

نظم

گر بمیری زخود بقا یابی ور کشی زحمتی عطا یابی

هر که مرد او دگر نخواهد مرد ور نمردی بمیر تا یابی

قال الشبلی رحمة الله علیه - الموت ثلثة موت فی الدنیا وموت فی العقبی وموت فی المولی فمن مات

فی حب الدنیا مات منافقا ومن مات فی حب العقبی مات زاهدا ومن مات فی حب المولی مات عارفا .

بیت

زاهدان جانب بهشت روند منکران در تك سقر میرند
ای خوشا وقت ماو آن یاران پیش معشوق چون شکر میرند

و وصول بموت ارادی در ده اصول تقریر وتحریر آن خواهد رفت وبالله التوفیق .

اصل اول توبه است وتوبه ندامتست ازمعصیت بحیثیتی که اگر قادر شوند برمثل آن میل ننمایند .

مصرع ـ این توبه عام است ولی توبه خاص »
آنست که تائب بیرون آید ازلذت صورت ظاهره ودرآید درخلوتخانه باطنه .

بیت

توبه از دینی و از لذات آن
تا در آئی در بهشت جاو دان

اما توبه خاص الخاص مراجعتست بحضرت عزت بارادهٔ چنانکه موت مراجعتست بغیر ارادهٔ **کقوله تعالی ارجعی الی ربك** یعنی ازجواهر واعراض واغراض باطل اعراض نما واز طریق یاری بدرگاه باری مراجعت فرما ومخلصانه ازجمیع ذنوب و عیوب خالص شو تا خلاصی

یابی و بدانی که گناه آنست که ترا محجوب می گرداند
از خدای تعالی ازمراتب وعقبی وبر طالب واجبست که
ترك محبت غیر محبوب کند بعشق مطلوب چه اگر همه
وجود او باشد **کماقیل وجودك ذنب لایقاس به ذنب** .

شعر

بشنو ز من ای یار وگذرکن ز مناهی

رو توبه کن از خویش که یکباره گناهی

اصل ثانی— زهد است وزاهد پرهیزگار باید که
بیرون آید ازحلاوت لذت جسمانی وتزهد نماید ازمتاع
دنیائی واستمتاع نفسانی ازاندك وبسیار ازمال وجاه ویار
واغیار چنانکه بموت اضطراری از همه بیزاری نماید
وحقیقت زهد آنستکه تزهد نمائی باراده ازدنیا وآخرة
همچنانکه مظهر دنیا وآخرة فرمود : **الدنیاحرام علی
اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان
علی اهل الله تعالی . بیت**

دنیا وآخرة دوسرایست عام را

قفل نفور برسرهر دو سرای زن

نقلست که سلطان العارفین رحمةالله علیه فرمود که
مدت زاهدی بایزید سه روز بود : اول ازدنیا ومافیها

دویم ازآخرة ومافیهاسوم عما سوی‌الله تعالی .

نظم

روز چارم ززهد وارستم زانکه باصل خویش‌پیوستم

بیت

زاهدی وزاهدانه این‌بود عاشقی وعاشقانه این بود

اصل ثالث — توکل است برخدای تعالی ثقة‌بالله الواحدالوهاب . **شعر**

توکل برخدای‌خویشتن‌کن وداع محنت مردم چومن‌کن

ومن یتوکل‌علی‌الله فهو حسبه

منظومه

توکلنا علی‌رب‌السماء وسلمنا باسباب القضاء

ومتوکل‌باید‌که بیرون‌آید ازنسب واسباب . نوبتی‌موحد مقدم ابرهیم ادهم رحمة‌الله علیه دربغداد آزاد مکه‌معظم محترم مصمم فرمود فقیری حقیری خبر یافت بحضرت او شتافت وگفت : **بیت**

آخر چه شود تو با خودم یار کنی

هرتوشه که باشد بمن آن‌بار کنی

شیخ چون بشنید در درج‌معانی را بگشود وفرمود درین طریق باتو رفیق می‌باشم بشرط آنکه توشه برنداریم

ونخواهیم واگر دهند قبول نکنیم وخوانیم که **ومن یتوکل علی الله فهو حسبه** **نظم**

اینست توکل صحیحم بشنو سخن خوش فصیحم

اصل چهارم قناعت است وقانع آنست که ازشهوات نفسانیه وتمتعات حیوانیه پیوسته وارسته باشد کماهو بالموت

بیت

گر کنج قناعتی ترا دست دهد پیش تو فرشته دست بر دست نهد

القناعة کنز لاینفد **شعر**

ای قناعت توانگرم گردان که ورای تو هیچ طاعت نیست

من قنع شبع **بیت**

قناعت کن زدون حق وگرنه دون دنیائی

مخواه ازغیرحق چیزی اگر تومرد دانائی

مگر بقدر کفایت از مالابد انسانیت ازقوت بجهة طاعت والعارف یکفی بالاشاره وباید که درمأکول وملبوس اسراف ننمائی که **ان الله لایحب المسرفین . دخل البهلول یوماً فی دارالمأمون الخلیفه فاستقبله وقال عظنی فاخذ بیده فحماً وکتب علی الحایط المجصص یامأمون رفعت الطین وصنعت الدین ان کان من مالك فقداسرفت والله لایحب المسرفین وان کان من مال غیرك فقد خاینت والله لایحب الخائنین .**

بيت

اسراف مکن بجز که در میخواری

لیکن می عشق تا نیابی خواری

اصل پنجم — عزلتست و عزلت آنست که بیرون آید ازمخالطت خلایق باتقطاع علایق وعوایق .

شعر

چون مردمك دیده ما گوشه نشین شو

در زاویه چشم درآو همه بین شو

وعارف گزین عزلت نشین باید که کنج خلوت را گوشه تابوت تصور فرماید .

نظم

تو عزلت کن ز غیر او بغیر ت

که تاعالی شود هرلحظه سیرت

ویکدم همدم دیگری مشو مگربخدمت شیخ کامل مکمل که باجازه واشاره او قیام بنمائی وشیخ آنست که کامل مکمل باشد در شریعت و طریقت و حقیقت بحیثیتی که دیگریرا درین علوم ثلثه عالم وکامل تواندکرد .

بيت

گر بیابی این چنین صاحبدلی

خدمت او کن که گردی مقبلی

ومرید بایدکه مرده از مراد بگذرد و رشیدانه خود را
به پیری مرشد سپارد تا مراد مرید را بر تخته نامرادی
خواباند و چنانکه خواهد بآب ولایة وبماء ورد نبوة
بهدایت ویرا بشوید وبعین عنایت وجود اورا از لوث
جنایت اجنبیه وحدث حدوث نفسانیه غسالانه غسل فرماید

بیت

من مرده شدم شیخ مرا پاك بشست
ایندم بدمی هزار از آن میشویم

واصل عزلت آنست که معزول گرداند حواس را بخلوت
از تصرفات درمحسوسات ازآنکه تعلقات بممکنات آفات
وبلا وفتنه جان ودل ودانش است .

رباعی

بنشین بدر خلوت دل ای کامل
مگذار که غیر او درآید در دل
زیرا که اگر غیر در آید بوثاق
آسان تو دشوارشودحل هرمشکل

ومگذار که غبار خاك تصرف محسوسات و گرد تراب
تعلقات از روزن حواس درآید وگرد سراپرده وجودت
بر آید که تقویت نفس اماره و تربیت صفات ذمیمه از
آنست وروح را بانفس درین معامله زیان است زیرا که

چون روح نفیس بانفس خسیس مؤانست گیرد باتفاق به طریق نفاق روی باسفل‌سافلین نهند و گفته اند :

بیت

روح بانفس هردو جمع شدند
دل چو فرزند در وجود آمد

اگر فرزند گرامی ازغایة نادانی درعقب مادر نفسانی رود پدر عقل نیز بمحبت فرزند بـا ایشان متفق گردد و بـاهم روی بدار فنای دنیا نهند اما اگر فرزنـد دل بالغ ورسیده باشد بامر فاتبعونی متابعت پدر حقیقی کند مادر نفسانی نیز برسبیل مرافقت با ایشان موافقت نماید وبطریق صراطالله ازجهان صورة ظاهره بعالم‌معنی باطنه مراجعت نماید .

بیت

برخیز وبیا نفس مطیع خود کن
مگذار که روح عاجز نفس شود

وبدانـکه بخلوت وعزلت و نزل‌حواس وقطع‌طمع ازناس اشتداد نفس‌الخناس از دنیای دون وشیطان‌ملعون منقطع و منفصل نمیشود بلـکه عزلت چنانست که احتما کردن ودرخستـگی‌طعام وشراب زاید ناخوردن زیرا که

طبیب حبیب صادق حاذق درمعالجه بیمار ازبرای تیمار اول احتما فرماید بعد از آن چون ماده خام پخته گردد ومدد مواد فاسده که مرض ازآن می‌انگیخت و دروی می‌آویخت باقی نماند .

شعر

بسبیل نصیحت از حکمت آنطبیب این‌سخن‌فروخواند **که الحمیة رأس کل دواء** آنگاه آن طبیب آگاه‌حکیمانه آن مزاج محتاج را بمسهل ذ کر علاج فرماید وقوای طبیعی و حرارت غریزی را **بحب‌حب‌یحبهم ویحبونه** قوتی وتقویتی بخشاید .

نظم

آن زمان از سقم بکلی رست

چون طبیعت بصحبتش پیوست

و بدانکه انبیاء و اولیاء اطبای اخروینه‌که قدم از قدم درین بیمارستان سراچه جهان نهاده‌اند و بعد از احتما درعزلت وتنقیه مواد بخلوة از حکمت ومرحمت رنجور مهجور منزوی طالب‌را ازشربت شفاخانه **وننزل‌من‌القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین** مسهلی از ذکر دائم تعیین وتلقین گردانند .

بیت

ذکر حق قوت خویشتن سازد

هر که را هست قوت یاری

همچو مسهل که‌میخورد رنجور

تا بیابد شفا ز بیماری

اصل‌ششم— ملازمت ذکر است وعلامت ملازمت ذکر آنست که در آن‌کوشی‌که از ذکر غیر حق بدر آئی بفراموشی .

شعر

باطل بگذار وفارغ از باطل شو

آنگاه بذکر حق چوما واصل شو

کما قال‌الله تعالی واذکر ربك اذا نسیت غیرالله .

نظم

یعنی‌که بگو تو ذکر ما از دل و جان

وقتی‌که فراموش کنی هر دو جهان

شعر

چنان بیاد تو مشغول گشته ام جانا

که یاد جان ودلم درضمیر میناید

و نسبت ذکرکردن بامسهل خوردن نسبتی حکیمانه است باشارت وعبارت وکلمه لااله‌الاالله معجونیست مرکب‌از نفی واثبات لاجرم حکیم‌کریم بشربت لاء نافیه مواد فاسده

واخلاط زایده که رنجوری دل ومهجوری جان و تربیت وتقویت نفس اماره از آنست زایل میگرداند و علامات خستگی دل وبستگی روح اخلاق ذمیمه نفسانیه واوصاف شهوانیه حیوانیه وتعلقات کونین است .

بیت

گر زآنکه زنفی شربتی نوش کنی
این جمله خستگی فراموش کنی

و در یاب که باثبات الا الله صحت و سلامت دل وجان می‌افزاید وسده نعمت وعقده شبهت از رذائل اخلاق ملامت انگیز بسلامت می گشاید تا مزاج محتاج بعلاج باعتدال اصلی (کل شئی یرجع الی اصله) بازآید آن زمان بیقین بی گمان بقاء و استواء مزاجت و نور جنانت بنور (الله نورالسموات والارض) باشد وشاهد روح بافتوحت بشواهد حق مزین ومتحلی گردد وبتجلی ذات وصفات آراسته وپیراسته شود وخطاب ملک وهاب در رسد که (واشرقت الارض بنور ربها) یعنی زمین استعداد نفس بنور (الله نورالسموات والارض) منور شد وظلمات تعلقات نفسانی بضیاء رحمانی مبدل گشت **یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار**

شعر

آنزمان جان و دل شود همه یار

لیس فی الدار غیره دیار

قال الجنید رحمةالله علیه النهایة هی الرجوع الی البدایة

بیت

سید چو همه اوست چه پنهان و چه پیدا

احوال بدایات و نهایات چه باشد

وبدانستهٔ که نهایت ظلمت بدایت نوراست چنانکه نهایت شب بدایة روز است لاجرم برقضیه **فاذکرونی اذکرکم** مذکورذاکر میشودوذاکر مذکور والله الناصر والمنصور وچون ذاکر آگاه در ذکرالله فانی شود آنگاه چون نعمة الله اگر ذاکر جوئی مذکور یابی واگرمذکور طلبی ذاکر بینی .

منظومه

لقد کنت دهراً قبل ان یکشف الغطا

اخا لك انی ذاکر لك شاکر

فلما اضاء اللیل اصبحت شاهداً

بانك مذکور و ذکر و ذاکر

فاذا ابصرنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرنی

تمثیل

ز مجنون باز پرسیدند خیلی

که ای مجنون چه نامی گفت لیلی

بگفتند روز مجنون چیست فرما

بگفتا روز مجنون هست لیلی

بیت

انا من اهوی ومن اهوی انا   نحن روحان حللنا بدنا

شعر

روزو شب میگفت مجنون این سخن

من کیم لیلی و لیلی کیست من

نیست لیلی غیر من من غیر او

ما دور و حیم آمده در یك بدن

اصل هفتم — توجه است وتوجه کامل بحضرت عزت آنست که متوجه حق شوی بکلی ظاهراً و باطناً جوهراً و عرضاً وبیرون آئی از هرداعیهٔ که ترا بغیر حق میخواند .

ع — بدان نمط که بمرك از همه شوی آزاد»

چنانکه باقی نماند ترا محبوبی ومطلوبی ومقصدی ومقصودی ورغبت ومرغوبی غیر خدای تعالی .

نظم

کلی زسر وجود برخیز   آنگاه توجهی بحق کن

وا گر مقامات انبیا واولیا برتو عرض کنند التفات نباید نمود لحظهٔ باعراض از حضرت معبود .

بیت

مارا بغیر او نبود التفات هیچ

زیرا که نیست جز کرم او نجات هیچ

و سخن جنید است که اگر صدیقی هزار هزار سال
گام تصدیق درطریق تحقیق زند ولحظهٔ اعراض کند
وطرفةالعینی تغافل نماید اکثر کمالات وبیشتر حاصلاتش
بهیچ برآید وزیانش زیاده برسود آید .

شعر

زنهار که اعراض مکن از در یار

تا دور نیفتی چو فلان از بر یار

اصل هشتم — صبر است که الصبر مفتاح الفرج .

بیت

صبری کنیم تا ستم او چه میکند

با این دل شکسته غم او چه میکند

و صابر باید که بیرون آید از حظوظ نفسانی ومراد
جسمانی بمجاهده و مکابده و باید که ثبات نماید بر نظام
معنی این کلام تاامارات ومحبوبات وتعلقاتش راکب نشود .

شعر

بلکه مرکوب او شوند همه   گر زشهوة بصبر باز آید

وملازمت برطریق اخیار واستقامت برسبیل ابرار نمودن

وبر تصفیه دل وتجلیه روح ملازمت کردن .

بیت

صفت صابران همچون ماست وین دل من از کلام خداست

قال الله تعالی وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بایاتنا یوقنون .

شعر

تلخی صبر اگر گلوگیر است

عاقبت خوشگوار خواهد بود

وصبر محمود بر دو نوع است یکی بر طاعت ویکی بر معصیت .

بیت

در همه حال صابری می باش

واندران صبر حاضری می باش

وگفته اند محافظة کن آنچه میان تو و اغیار است .

نظم

صبر کن در بلای آن محبوب

تا که باشی صبور چون ایوب

الصبر حبس النفس عن الشکوی لغیر الله الا الی الله .

وبدانکه شکایت بر سه وجه است .

اول — شکایتست از حبیب نزد غیر حبیب و آن اقتضای بیزاری میکند از یاری .

دوم — شکایت از غیر حبیب نزد حبیب و آن

شرکت در محبت حبیب .

سوم — شکایة ازحبیب نزد حبیب وآن عین‌توحید ومحض تفرید است .

بیت

گر صبر کنی صبر چنین کن بتمام

اینست تمامی سخن ها و السلام

اصل نهم— مراقبتست و مراقب باید که از حول وقوت وقدرت خود بیرون آید .

مصراع - بدان صفت که مراقب بموت می گردد»

و متوجه مواهب حق شود از برای نفحات الطاف وجود مطلق واعراضش از غیر خدا باشد واستغراقش دربحر محبت چون ما باشد مشتاق‌لقای «الاطال شوق‌الابرار الی لقائی» وآشفته «وانی‌الیهم لاشد شوقا» گردد وجان‌ودلش نه آب و گـلش روز وشب بحضرت او شتابد وروحش حیات از او یابد .

بیت

فانی ز خود و بدوست باقی باشد

باجام و می و حریف وساقی باشد

پناه از فراق او بوصال اوگیرد و مدد واستعانت از درگاه او جوید وشکایت ازو باو کند چنانکه منصور گفت

الهی ان عرفتنا جبرتنا وان جهلتنا عذبتنا وان ترکتنا احرقتنا لامعك طاقة و لابدونك راحة و المستغاث منك اليك .

بیت

گر از تو بتو در نگریزم چکنم
پیش که روم قصه بدست که دهم

اعوذ بك منك **شعر**

هرشکایت که باشدت ای یار هان مکن نزد غیریار اظهار
تامسبب الاسباب ومفتح الابواب درهای رحمة وصال بگشاید
چنانکه لایزال بسته نشود و در فراق در بندد چنانکه
لم یزل گشاده نگردد وبنظر مرحمت پادشاهی وبنور ساطع
از رحمت نامتناهی ظلمات اماراة نفس اماره را بلحظهٔ
چنان زایل گرداند که بمجاهدات وریاضات سی ساله زایل
نگردد .

بیت

بجز ازرحمتش نمی دانم که چنین لطفها کند باما
قال الله تعالی و ما ابرء نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا مارحم ربی

مصراع — این مرتبه مردم اخیار بود .

بلکه ملك وهاب سیئات نفس را بحسنات روح مبدل گرداند **قوله تعالی یبدل الله سیأتهم حسنات**

مصراع — این سخن ازمقام ابرار است .

وحسنات ابرار سیئات مقربان ونقص درجات واصلانست
لاجرم سیئات روح بحسنات الطاف مبدل گرداند **کقوله**
جل‌ذکره للذین احسنوا الحسنی و زیادة ودانستهٔ که
زیادهٔ حسنات الطاف حق است وآن رحمت است ولقاء
وقربت است **وبقاء ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء .**

بیت

لطفی نماند کان صنم خوش لقا نکرد
مارا چه جرم گرکرمش با شما نکرد

اصل دهم — رضاست .

نظم

رضیت بما قسم الله لی   وفوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فیما مضی   کذلك یحسن فیما بقی

وراضی باید که ازمستقبل وماضی آزاد آید وبرسر کوی
حال نشیند و هرچه آید ازمحبوب بیند « وکل مایفعل
المحبوب محبوب .

ع — کههرچه دوست کند همچو دوست‌محبوبست»
ورضا بیرون آمدنست از رضای نفس خود ودر آمدن
در رضای حق بتسلیم احکام ازلیه و تفویض امور کـلی
و جزوی بحضرت مقدر تقدیر و تدبیر ابدیه بلا اعراض
و اعتراض و بدانـکه رضا ترك اعتراض است برافعـال

واقوال محبوب بابا کی نفس بقضائه وقدره .

شعر

از کوچه اعتراض دیگر بگذر
بنشین بسر کوی رضا باقی عمر

بیت

بیا و ترك رضا و مراد خویش بگو
بدان صفت که رضایت رضای او باشد

چنانکه کلام بانظام عاشق صادقست .

شعر

وکلت الی المحبوب امری کله
وان شاء احیانی وان شاء اتلف

بیت

مائیم و مراد یار و تسلیم رضا
گر می کشد ار میهلد او میداند

وگفته اندکه بایزید رحمةالله علیه گفت سی‌سال آن کردم که رضای دوست بود اکنون سی سالست که دوست آن میکند که رضای ماست **رضی‌الله عنهم ورضوا عنه** .

نظم

گر ترك رضای خود بگوئی یابی ز خدا بسی نکوئی

وشیر مردی که از اوصاف ظلمانیه مرده شود میدان که هدایت الهی بنور عنایت نامتناهی اورا زنده گرداند .

بیت

چون زنده شود زندگیش او باشد

و الله بخدا که مرد نیکو باشد

کماقال الله تعالی اومن کان میتاً فاحییناه وجعلنا له نوراً یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها .

یعنی آن دلی که باوصاف ظلمانیه درشجره وجود انسانیه مرده بود باوصاف ربانیه و الطاف رحمانیه زنده گردانیم وبانوار جمال ذوالجلال منور سازیم .

شعر

آن زنده دلی که او بحق زنده بود

مانند کسی بود که او مرده بود

بیت

آن دل که ز جهل بود مرده

هان مژده که شد بعلم زنده

لاجرم بعد از آن فارسانه برمرکب فراست نشیند و در میدان جهان جولان کند و در سایر بنی آدم بفراست وشاهد احوال و ناظر افعال ایشان باشد و مثل معنی آن دل درصورت این آب وگل هم چنانست که حقیقت نورانیه درظلمت شجره انسانیه که ازآن شجره طیبه جاوید خالی نباشد و اوراق اسلامیه او و شکوفه مؤمنیه ابدا مثمر بودبانمارولایت ومیوه نبوت .

شعر

آن دل که چنین بود صفا تش
بنگر چه بود حیات ذا تش

والله اعلم بالصواب .

خاتمه ـ درفوایدخاموشی‌سالك **قال‌رسول‌الله ص ع وآله من صمت نجی .**

نظم

هر که خاموش و با ادب باشد
در همه حال در طرب باشد

وقال امیرالمؤمنین علی ع سکوت‌اللسان سلامة‌الانسان

شعر

گرچه باشد فصیح و خوش گفتار
خامشی بهتر است ازآن صد بار

وخاموشی بردو قسم است خاموشی بزبان ازسخن غیرالله تعالی باغیرالله تعالی وخاموشی بدل است ازتفکر وتصور غیر واین نعمتی بی بدلست .

نظم

بزبان وبدل شدم خاموش تاهمو گوید و همو شنود

وهرکرا زبان از حدیث غیر خاموش باشد ودل خاموش نباشد وزری مخفی باشدش وهرکرا دل وزبان ازکلام غیر صامت شد ظاهر شود اورا سر تجلی باری جل‌جلاله

بیت

زبان به بند ازین سو و زان طرف بگشا

که این سخن ز زبانیست که بیزبان باشد

وکسیکه بدل خاموش بود بزبان نیایدکه جز بلسان حکمت متکلم باشد .

شعر

گر زانکه سخن گوئی ای یار بحکمت گو

تا اهل خرد گوید گفتار ترا نیکو

وهرکه بدل و زبان ازحدیث غیر خاموش نیست مملکت شیطانست و مسخر فرمان او وصمت دل از کلام غیر صفات مقربانست که اهل مشاهداتند وخاموشی سالکانرا سلامتست از آفات و مقربان را خطابست بمـوانست و هرگاه‌که دل وزبان از سخن غیر خاموش شوند چون ناطق گردند بنطق باصواب ناطق خواهند بود زیرا که از خدای تعالی ناطق باشند. **و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی .** **نظم**

من کیم تا زبان من گوید سخن از من نگویدالاهو

هومتکلم علی لسانی وهولسانی

شعر

چون نغمه بلبل ز پی گل شنوی

گل گفته بودگرچه ز بلبل شنوی

ونطق باصواب نتیجه خاموشی است برخطا وسخن باغیر
حق تعالی خطاست بهمه حال وبغیر موانست گرفتن شر
است ازجمیع وجوه **قال تعالی لاخیرفی کثیر من نجویهم
الا من امر بصدقة اومعروف او اصلاح بین الناس
والسلام علی من اتبع الهدی .**

تمت الرساله بعون الله تعالی فی الثالث والعشرین من شهر شعبان
المعظم من شهور سنه ١٣٥٠ فی ارض الاقدس
والمشهد المقدس حرره العبد عبدالحسین
ذوالریاستین نعمت اللهی
المسمی فی الطریقة
بمونسعلی

(رسالهٔ نوریه)

رسالة المعروفة بالنوریه من رسائل مولانا وسیدنا
شاه نعمت‌الله ولی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله والصلوة والسلام علی رسول الله ص ع وآله قال النبی «ص» الهم اجعلنی نوراً . مراد از نور مشاهدهٔ ذات حقست ونور حقیقی عین او و اما نور مضاف **قال الله تعالی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة ولاغربیه**

شعر

عارفانه نکتهٔ خواهیم گفت در معنی را نکو خواهیم سفت

ومراتب ظهور نور را پنج فرموده اند مشکوة و زجاجه ومصباح وزیت وشجره واین تشبیه صور محسوسه حرفست بمعانی عقلیه محض و در عالم انسانی بمثل بدن مشکوة وقلب صنوبری زجاجه وروح مصباح وزیت افاضه وجود از شجره وجود واجب الوجود .

شعر

همه روشن بنور او باشند   لاجرم جمله نور میباشند

و زجاجه را کوکب دری فرموده اند یعنی آفتاب . نظر کن درنورانیت مصباح که انوار نمایداما درعالم کهاهل‌الله انسان کبیر خوانند وعالم انسان کبیر است بصورت و انسان عالم صغیر است هم بصورت اما بمعنی انسان عالم کبیر است وعالم انسان صغیر اجسام عالم مشکوة و عالم ارواح مصباح وزیت امداد الهی وشجره هویة الهیه .

شعر

آیینه روشن بنور او بود   درنظر این آیینه نیکو بود

یا بگو سموات و ارض مشکوة و قمر زجاجه و آفتاب مصباح وحقیقت‌انسانیه زیت وحقیقت‌محمدیه شجره .

ع — بحقیقت اگر کنی معلوم .

که انسان مشکوت است وزجاجه ومصباح معلوم فرمائی که زیت امداد الهی است .

ع — لاجرم عارف شجر گردی .

بیت

سخن عارفانه میگویم   طالبی عاشقانه میجویم

مشکوت محل زجاجه است وزجاجه محل مصباح .

شعر

تن و جان و دلت نکو دریاب
شجر و زیت را بـاو دریاب

عارف از عالم منور نیست عــالم از نور عارف منور است .

بیت

ما چو این نور آشنا داریم نور بیگانه را کجا جوئیم
ماچو گنجینه ایم و گنج طلسم نقدی ازغیرخود چراجوئیم

طلسم مشکوة گنجینه زجاجه اعیان ثابته مصباح . گنج شئون ذاتیه شجر **والله خیر حافظا** .

شعر

گنج و گنجینه وطلسم نکو صفت وذات بین واسم نکو

یا بگو شجر اسم جامع یعنی جامع جمیع اسماء الهیه و زیت تجلیات اسمائیه و زیتون اعیان ثابته ومصباح عقل اول و مشکوة نفس کلیه .

بیت

سخن عارفان نکو دریاب نعمة الله را بجو در یاب

یابگو محسوسات مشکوة و معقولات ممکنه زجاجه وروح کلی مصباح و وجود مفاض عام زیت ووجود خاص شجر

شعر

نور مطلق درمقید رو نمود نور او دیدیم غیر او نبود

و گفته اند امثله این آیات درموازنه ارواح خمسه است وچون ناظر نظر فرماید مشاهده نماید که بخاصیت نور

روح حساس از درایچ عینین و اذنین واضح و لایح بیند هرآینه موافق بود بمشکوة .

بیت

روح حساس است این مشکوة ما

می نماید معنی آیات ما

دوم — حجره خیال که دراول حال چون زجاج کثیف می‌نماید وچون صاف شود نور روح درآیینه او اظهر من‌الشمس پدید آید .

سوم — روح عقلی که معانی زجاجه ازحس وخیال باو ادراك شود واو جوهریست انسی خاص

مصراع — بهایم را از آن حظی نباشد .

ومعارف کلیه مدرکات اوست .

شعر

مصباح مبارکیست روشن همچون دل پاك سید من

چهارم — روح فکر است و ازخاصه اوست که پیدا می شود ازیك اصل و منشعب می‌شود ازوی شعب متعدده متکثره بتقسیمات عقلیه .

نظم

روح فکری‌را شجر گفتیم‌ما درمعنی را نکو سفتیم‌ما

و شعب افکار عقلیه خارجیه است از اضافات جهات

وقرب وبعد هر آينه فرمود لاشرقية ولاغربية .

بيت

سخن ازقرب وبعد گوئى نه   اين جهات واضافه جوئى نه

پنجم — روح قدسى نبوى بمثل زيت قنا ديل عالم است وباده مصباح وجود آدم ومظهر مظهر اسم اعظم و ارواح جميع انبيا عليهم السلام وبعض اولياء كه ازروح قدسى نبوى انوار معارف ربانيه اقتباس فرموده وميفرمايند وروح عقلى وفكرى ازادراك آن معارف قاصر وعاجزند.

شعر

روح او جان جملهٔ ارواح   تن او اصل اين همه اشباح

خانه روشن بنور مصباح است   روشن ازنور او بود مصباح

عقل اول موازنه شجره و روح موازنه زيت و نفس موازنه مصباح ودل زجاجه وتن موازنه مشكوة .

والله بكل شيئى محيط . تم بحمدالله والمنة فى جوار سيدنا ومولانا وامامنا السلطان ابو الحسن على ابن موسى الرضا عليه و على آبائه السبعه و ابنائه الاربعه آلاف التحية والثنا فى ليلة الخامس والعشرين من شهر شعبان المعظم من شهور سنه ١٣٥٠

تمثیل مناسب بدین مقام

مظهر اعیان ما ارواح ما　　مظهر ارواح ما اشباح ما
ظل اعیانند ارواح همه　　ظل ارواحند هم اشباح ما
باز اعیان ظل اسمای حقند　　باز اسما ظل ذات مطلقند
ذات او دراسم پیدا آمده　　اسم دراعیان هویدا آمده

اسم وعین وروح وجسم این هرچهار
ظل یک ذاتند نیکو یاد دار

جمله موجودند اما ازوجود　　بیوجودا نها کجاخواهند بود
او بخود قائم همه قائم باو　　هرچه باشد باشد آن دایم باو

انتهی الرساله

محبت نامه

بسم‌الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

الحمدلله الذی عین عین حبیبه بحبه فی علی و جعل عینه عین اعیان‌العالم فی شهادته وغیبه والصلوة والسلام علی خلیله وصفیه ورسوله ونبیه محمد واله قال‌الله تعالی قل ان کنتم تحبون‌الله فاتبعونی یحببکم‌الله وفی التوریة یابن آدم انی و حقی لک محب فحقی علیک کن لی محباً وقال رسول‌الله (ص) ان‌الله جمیل یحب الجمال .

بیت

محبت مقام الهی بود　　　محبت به ازپادشاهی بود

واین مقام شریف را القاب اربعه است .

شعر

اول حب است بشنو ای دوست

از یار بیان آن که نیکوست

وعلامت حب صفاوة قلب محب است ازکدورات اعراض

واغراض ومحب باید که از محبوب محبوب جوید و غیر
محبوب نپوید . مثنوی

سخنی خوش زیار میگویم راز با یار غار می گویم
هر که از یار یار می‌جوید آن چنان یار یار می گوید

ودیگر وداست واین اثباتست بمحبت **وبه‌سمی‌الود و داً**
لثبوته فی‌الارض . بیت

در محبت و دود باید بود زانکه محبوب اینچنین فرمود

قال‌الله تعالی سیجعل لهم‌الرحمن و داً ای ثابتا
فی‌المحبة وفی‌قلوب عباده هذا معنی الود .

سوم عشق است وآن افراط محبت است **قال‌الله**
تعالی والذین امنوا اشد حباً لله .

رباعی

عشق آمد و عقل رخت بربست وبرفت
آن عهد که کرده بود بشکست و برفت
چون دید که پادشه در آمد سر مست
بیچاره غلام چست بر جست و برفت

با ظهور نور آفتاب غیرت غیر سوز عشق پرتو چراغ
غفلترا فروغی نباشد و چون سلطنت سلطان عشق سریر
سرا پرده مملکت وجود عاشق فرو گیرد بتیغ غیرت
دمار از غیر برآورد .

شعر

آتش غیرتش بر افروزد غیرخودرا بیکنفس سوزد
لیس فی‌الدار غیره دیار این‌سخن‌را بمادر آموزد

عشق دردیست تاترا نگیرد ندانی واین محبت‌نامه ما اگر بعقل خوانی نتوانی لفظ عشق مشتق است از عشقه هرگاه که گرد شجره وجود عاشق برآید .

نظم

از سرش تا قدم فروگیرد آن شجرهم بپای‌او میرد

وچون افراط وتفریط در صفات قدیمه نمیتواند بود و عشق افراط محبتست بطریقی‌که یافتهٔ اگر یافتهٔ **ولایطلق علی‌الحق اسم العشق و العاشق** وچون آب حیات محبت درمجموع انهار قوای روحانیه وجداول اجزای‌جسمانیه محب ساری و جاری گردد و سراب وجود محب را بصدمات سیلاب حب ابحار محبت‌گرداند .

بیت

نزد ما او زعاشقان باشد غرقه بحر بی‌گران باشد
در دل او محبت محبوب همچوجان‌دربدن‌روانباشد

صوتی‌که شنود از محبوب شنود وسخنی‌که‌گوید از محبوب‌گوید ودر هرچه نظرکند محبوب جوید .

شعر

وه وه چه خوش است این محبت
گر هست ترا بیا بصحبت

حکایت

نوبتی چون خون درمجرای عروق زلیخا بجوش آمد ودلش در خروش افتاد از برای رفع فساد فصادی اورا فصد کرد هرقطره دم که در آن دم برلوح زمین می‌چکید برآن موضع صورت اسم یوسف نقش میبست .

شعر

چون خاك درش بخون دل آغشتی
یوسف یوسف بخون دل بنوشتی

و این مرتبه محبی است که درمحبت محبوب مستهلك باشد .

نظم

چارم لقب محبت ای یار هواست
خودخوشتر ازین‌هوا که‌ماراست کراست

هوا مقتضی محواردات محبت‌محبوب وتعلق‌بمحبوب در اول بهر چه در دل او گذرد .

بیت

هرکه‌را اینچنین هوا باشد   دردل او هوای ما باشد

و سبب حب یاجمال است یااحسان اگر جمال باشد

ان الله جميل يحب الجمال واگر احسانست **ما ثم احسان الا من الله ولا محسن الا الله .**

شعر

چنین باشد طریق دوستداری

که عالم را بعشقش دوست داری

چون بدلیل **لايزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه** الى آخر الحديث . نوافل سبب حب باشد نوافل زيادت و صور عالم زيادت در وجود و نافله محبوب محبوبست پس صورعالم محبوب محبوب مطلق باشد وغيرت محبوب مطلق مقتضى آن است كه غير خودرا دوست ندارد . لاجرم بجزای **فاذا احببته كنت سمعه الذی يسمع به و بصره الذی يبصر به .**

مصراع - سمع وبصری بما عطا فرماید

بيت

تا که محبوبش نباشد غیر او بس دقیقست این سخن فافهم نکو

و هذه مسئلة غامضة دقيقة و حب یا الهیست یاروحانی یاطبیعی . **بيت**

از حق است این سخن خیالی نیست

حب ازین هر سه قسم خالی نیست

وحب آلهی آنست که حق تعالی ما را هم ازبرای خود

دوست بدارد وهم از برای ما ومعانی کنت کنزاً مخفیا ـ الحدیث . بیان محبت حق می کند باخلق از برای خود .

نظم

از برای معرفت ما را هویدا کرده اند

گنج اسمارا درین گنجینه پیدا کرده‌اند

دانستهٔ که عبودیت و معرفت حضرت او سبب نجات و درجات ماست . **شعر**

باماز برای ما محبت دارد مارا باما ازاین سبب نگذارد

وحب روحانی چیست ؟ جامع درمحب واین همچو حب آلهی مقتضی آنست که محب محبوب‌را هم ازبرای خود دوست دارد و هم از برای محبوب محبوب را و غایت محبت روحانی آنست که محب محبوب‌را عین خود یابد وخود را عین محبوب بیند **بیت**

من عین تو وتو عین من وین عینین

یک عین بود ظهور او درکونین

وهرلقبی ازالقاب محبت اورا حالیست وهرحالی اورا کمالی

رباعی

بشنو زهوا که باتو گویم سخنی

هرچند هوا خوش ننماید زمنی

بگذر زهوا که‌این‌هوای دگراست

ماراست هوای یوسف و پیرهنی

و هوا اسمی است از اسماء حب یقال هوالنجم اذا سقط
وهوا دونوعست ظهور حبست ازغیب بشهادة دردل محب

شعر

خوش‌هوائی وزید بردل ما زین هوا باد برد جمله هوا

نظم

فلو لا کم ما عرفنا الهوی
و لو لا الهوی ما عرفنا کم
وحق الهوی ان الهوا سبب الهوی
ولولا الهوی فی القلب ماعبدالهوی
قال الله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه

وسبب حصول هوای دردل محب یانظر است یا سماع یا
احسان دائم واعظم اسباب نظر است که بلقاء تغییر نمییابد
و لیس کذلک السماع فانه یتغیر باللقاء .

شعر

ماحبیبی چه خوش نکو داریم همچو آیینه رو برو داریم
دیگری گر شنود ما دیدیم دردل وجان هوای او داریم
ومحب حب احسان حب او معلول است و زایل شود
بنسیان .

رباعی

حبی که چنین بود کمالش نبود
از یار بجز نقش خیالش نبود
هر چند محبتست اما یاران
قدرش ننهند و ذوق وحالش نبود

ونوع دیگر ازهوا محاب احبابست و انسان مأمور بترك محاب خودچنانكه داودپیغمبر(ع) را نهی فرمودند وفرمودند **ولاتتبع الهوی ای لا تتبع محابك بل اتبع محابی و هو حكم بما رسمته لك .**

شعر

زسودای جهان بگذر اگر سودای ما داری

هوای خویشتن بگذار اگر مارا هوا داری

واستهلاك درمحبوب آن را غرام خوانند و مستهلك را مغرم **قال الله تعالی ان عذابها كان غراما** . ای مهلكا چه ملازمت شهود محبوب موجب هلاك محبتست و غرام اكمل صفات حبست واحاطه او اعظم واتم .

نظم

می‌صاف دیگر در جام کردم محبتنامه اش زان نام کردم

محبتانه بمحبوبی نوشتم زطالب سوی مطلوبی نوشتم

بخوانش خوش که اسرار الهیست

معانی بیان یاد شاهیست

همه دردت از او یابد دوائی بود آیینه گیتی نمائی

بهرصورت بتو حسنی نماید زهرمعنی ترا عشقی فزاید

کلام دلپذیر عاشقانست اگرمعشوق‌جویدعاشق آنست

همه عشق است وغیر ازعشق خود نیست
بنز د او همــه نیکــنـد و بــد نیست

همه عالم بعشق ازعشق پیداست نظر کن عشق درعالم هویداست
نباشد عاشق ومعشوق بیعشق نیابی خالق ومخلوق بی عشق

محب ار وصل محبوبش تمناست
مرادش در محبت میشو د راست

محب وحب ومحبوب اربدانی محبرا غیر محبوبش نخوانی
اگردریا وگرموج وحبابست بنزد ما همه جامی شرابست
سبیل ماست میخانه سراسر اگرمی میخوری پیش آرساغر
بشادی نعمةالله نوش کن می که کم یابی حریفی مست چون وی
محبت نامه اش از یاد مگذار محب خویشتن را یاد میدار

تمت الرساله والحمدلله والمنه
فی شهر شعبان
سنه
۱۳۵۰

هو الرب

روی الخوارزمی وغیره عن ابی لیلی قال قال رسول الله ص ع والهستکون بعدی فتنة فاذا کان ذلك فالزموا علی بن ابیطالب فانه الفاروق بین الحق والباطل

(رساله معارف)

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

الحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی نبیه وحبیبه محمد وآله اجمعین قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق :

شعر

خودرا بشناس تاشناسی اورا بشنو زمن این معرفت نیکورا

معرفت — آفاق جمع افق است و افق ناحیهٔ چون دایره گرد نقطه وانفس وسط مدار ومدار مرتبست بر دایره وانفس بر ناحیه و رؤیة آیات در آفاق مشاهده ظهور ومطالعه تجلیات حق است در اکوان ودر آیات ودر انفس رؤیت ظهور تجلیات اوست بحسب مراتب و مجموع عالم مظاهر حقند اما مظهر جامعه جمیله کامله نفس انسانیه است ومشتمل برجمیع مراتب کونیه الهیه

وهر اینه عارف نفس خود عارف رب خود باشد کما قال « من عرف نفسه فقد عرف ربه » .

معرفت — معرفة عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل وباز شناختن ذات و صفات در صور تفاصیل افعال بی تفکر مرتبه عارف .

بیت

منصب عـا رفست تـا دانی شاید اورا که عارفش خوانی

وا گر اول دانسته بود مجملا که موجود حقیقی و فاعل مطلق حق است ودرتفاصیل بتامل باز شناسد عارفان او را متعرف خوانند و ا گر بفکر باز نمی شناسد **اولئك هم الغافلون** از جنید رحمة الله علیه پرسیدند که معرفت چیست فرمود هوالعارف والمعروف معرفت و عارف و معروف یکی باید تامقصود روی نماید .

معرفت — نفس انسانی مظهر اسم الهیست وعالم مظهر او ـ واو برزخیست میان صفات الهیه وکونیه وجامع معانی کلیه وجزئیه **شعر**

برزخی درمیان بحرین است واقف سرقاب قوسین است

از وجه روحانی مقدس است از مکان وزمان و منزه از تغیر وحدثان واز وجه جسمانی محتاج بود بمکان وزمان ومتغیر بتغیرات زمان وا کوان ومتمم عالم علوی روحانی

وسفلی جسمانی وخلیفه حق است ومخلوق بصورة الهیه
من عرف نفسه فقد عرف ربه .

معرفت -- اول عینی کـه متعین شده عین انسان
کامل است که مظهر اسم جامع است و اسم جامع جامع
مجموع اسماء الهیه وازجهة جامعیت معرفةالهیه مشروطست
بمعرفة نفس انسانیه **کما قال علیه السلام من عرف نفسه
فقد عرف ربه .** **شعر**

نسخه انوار انسانی بخوان مخزن اسرار ربانی بدان

**قال ؏ من عرف نفسه فقد عرف ربه فمن عجز
عن معرفة نفسه فقد عجز عن معرفة ربه وقد تكون-
المعرفة بالشئی العجز عن المعرفة فیعرف العارف ان
هذالمطلوب لایعرف و ان الشرع اغلق فی هذالقول
باب العلم بالله لعلمه بانه لایصل احدالی معرفة نفسه
فان النفس لا تعقل مجردة عن علاقتها بهیكل تدبیره
منوراً كان اومظلماً فلا یعقل الا كونها مدبرة مهیتها
ما تعقل ولاتشهد مجردة عن هذه العلاقة وكذلك الله
لایعقل الا الها غیرالهیة لا تعقل فلا یتمكن فی العلم
به تجریده عن عالم المربوب و اذا لم یعقل مجردا
عن العالم المربوب فلم یعقل ذاته فاشبه العلم به بالعلم
بالنفس .** **بیت**

هرکه او نفس خویش نشناسد تو بگو رب خود کجا داند

کنه ذاتش کجا کند معلوم بجمال جلال می خواند

معرفت — حق تعالی در صور متنوعه تجلیات مختلفه می‌نماید بواسطه تقلبات قلب درصور بحسب عوالم خمسه کلیه وازتقلب دل تحول حق درتجلیات معلوم میشود **من عرف نفسه فقدعرف ربه قال رسول‌الله ص ع وآله مثل‌القلب کریشة بارض‌فلاة یقلبها الریاح ظهراً و بطناً قال‌الله تعالی کل یوم هو فی‌شان .**

شعر

هرزمان دل میبرد ازما خدا هرنفس‌جان‌خوشی‌بخشد بما

معرفت — ذات الهیه ازحیث‌احدیت متعالیه است از نسب واضافات والله غنی عن‌العالمین امازحیثیت‌ربوبیة طالب مربوبست وربوبیة نسبتی است وتحقق نسبه بمنتسبین وآن ربست ومربوب ومعرفة رب مشروط برمعرفة مربوب **من عرف نفسه وقد عرف ربه .**

بیت

رب و مربوب را نکو دریاب

خویشتن را بدان واو در یاب

معرفت — عالم اعیان ثابته مظهر اسم اول مطلق وباطن مطلق است وعالم ارواح مظهر اسم‌الباطن مضاف

و ظاهر مضاف و عالم شهادت مظهر اسم الظاهر مطلق واخر من وجه و عالم آخرة مظهر اسم‌الاخر مطلق و ظاهر من وجه و نفس انسان کامل مظهر اسم جامع
من عرف نفسه فقد عرف ربه .

معرفت — حقایق عالم درعلم وعین مظهر حقیقت انسانیه‌اند وحقیقة انسانیه مظهر اسم جامع ومجموع ارواح جزئیات روح اعظم انسانی و بظهور حقیقة انسانیه در عالم واهل‌الله عالم مفصل را عالم کبیر میگویند .

شعر

مخزن اسرار ربانی بود　　آن حقیقة نفس انسانی بود

من عرف نفسه فقد عرف ربه .

معرفت — حقیقة انسانیه را ظهوراتست از عالم تفصیلا ودر عالم انسانی اجمالا .

نظم

كل الجميل غدالوجهك مجملا
لكنه　للعالمين　مفصل

و مظهر اول حقیقة انسانیه صورة روحیه مجرده مطابقه صورة عقلیه و صورة قلبیه مطابق نفس کلیه و صورة نفس حیوانیه مطابق طبیعة کلیه وصورة دخانیه لطیفه مطابق هیولای کلیه وصورة دمومیه مطابق جسم کلی وصورة

اعضائیه مطابق عالم کبیر وباین تنزلات مطابقه است میان
دونسخه صحیفه واین از تدبرات الهیه است در مملکت
انسانیه **من عرف نفسه فقد عرف ربه** .

شعر

همه عالم توئی اگر دانی فهم فرما کمال انسانی

معرفت — زید وعمر و وبکرو خالد بتعین وتشخص
چارند و بحقیقت واحدند .

بیت

بحر و موج وحباب وجوهر چار
نزد ما آب باشد آن ناچار

واگرچه هرذرهٔ از ذرات موجودات بلسان حال‌میگویند
سبحان من اوجدنی اما معرفت بر کمال از مظهرجمال
وجلال میتوان یافت **من عرف نفسه فقد عرف ربه** .

معرفت — اصحاب استدلال مؤثر باثر دانند و
این اول مرتبه معرفت است **من عرف نفسه فقد عرف
ربه** وعرفا اثر را بمؤثر فهم نمایند **عرفت‌الاشیاء بربی**.
ماعرفت ربی بالاشیاء ومحقق مؤثر بمؤثر شناسد **کما قال
رسول‌الله** ص ع **وآله ان لله تعالی سبعین الف حجاب
من نور وظلمة لو کشفها لاحترقت سبحات و جهه**

ماانتهی الیه بصره من خلقه حجب ظلمانیه اجسام طبیعیه اند وحجب نورانیه ارواح لطیفه وعالم موصوف است بلطافت وکثافت و دایره ایست میان لطیف وکثیف و انیت عالم که عین عالم است حجاب عالم لاجرم همیشه عالم بعالم در حجاب باشد . **شعر**

بردار حجاب عارفانه گربشناسی توئی یگانه

من عرف نفسه فقد عرف ربه .

نظم

از حدوث و قدم شوی واقف

مظهر و مظهرت شود معلوم

معرفت — اگر کاتبی بروورقی حرفی نوشت وبرلوحی سطری وبرکتابی درجی عارف کامل درهرحرفی بلکه درهرنقطهٔ کاتب را بیابد خاصه درسطری اما معرفت بر کمال درخواندن ودانستن درجست **من عرف نفسه فقد عرف ربه .**

معرفت — مرتبه روحیه ظل مرتبه احدیه است ومرتبه قلبیه ظل مرتبه واحدیه ونفس ناطقه انسانیه اگر عارف بود بمعرفة اجمالیه روح خوانند واگر برسبیل تفصیل باشد قلب گویند ومعرفت تفصیلیه خاصه قطبست .

بیت

آنکه اعیان همه نکو بیند　　عین هریک بعین او بیند

من عرف نفسه اجمالا فقد عرف ربه اجمالاو من عرف نفسه تفصیلا عرف ربه تفصیلا .

نظم

ز اجمال و تفصیل واقف بود

سزد گر بگوئی که عارف بود

معرفت — علم ذوق وشهود مقتضی انصاف ذایق است **بمذوق من ذاقه یعرفه من عرف نفسه فقد عرف ربه**

معرفت — عالم از آنروکه غیر حق است در نفس خود معدوم است ومعدوم را بخود وجودی وظهوری نبود وگفته اند موجود حقیقی حق است .

شعر

موجود حقیقی بجز از ذات خدا نیست

مائیم صفات و صفت از ذات جدا نیست

واظهار عالم بظهور وجود **من عرف نفسه فقدعرف ربه**

معرفت — معرفت انسان برب او نتیجه معرفت انسان است بنفس او **من عرف نفسه فقدعرف ربه**

نظم

گر بدانی حقیقت انسان　　عارف کاملی شوی زینسان

معرفت — گفته اند معرفت‌حقیقة نفس معلوم هیچ عارف نیست اما بحسب معرفت کمالات وصفات ممکنه است بلکه حاصل عرفا نیت و معرفت کنه ذات الهیه ممتنع گفته اند اما معرفت .اسما وصفات ممکن **من عرف نفسه فقد عرف ربه** **شعر**

بصفت ذات تو توان دانست هر که دانست آنچنان‌دانست

معرفت — نفس‌انسانیه مخلوق حضرت الهیه است ومعرفت موجد مستلزم معرفت موجد **من عرف نفسه فقد عرف ربه** . **بیت**

هر که خود را شناخت اورا یافت

بد نگویم که او نکو را یافت

معرفت بمقتضی ان‌الله خلق آدم علی صورته وباشارة و علم آدم الاسماء کلها انسان کامل جامع‌اسما ونعوت ربانیه است وعین ثابته او در حضرت علمیه متصفه بصفات الهیه است **من عرف نفسه فقد عرف ربه**

معرفت — بعضی از بنی آدم محجوبند از حق بخلق وبعضی درحجابند ازخلق بحق اما کامل‌را رؤیت جمال مانع نشود از جلال ونه جلال ازجمال .

مصراع — این مرتبه اهل کمالست بکمال .

بيت

صورت و معنی بهمدیگر بدان

جام و می همچون مه انور بدان

من عرف نفسه فقد عرف ربه

معرفت — هوية جامعه الهيه فايضه است برحمة شامله سابقه از خزانه صفاتيه برموجودات افعاليه .

شعر

موجود برحمة وجوديم بی جود وجود بيوجوديم

معرفت — مرتبه اعلی مرتبه الوهية ومرتبه مربوبية که مقتضی عبوديتست و نتيجه افعال و مرتبه وسط مرتبه ربوبية که واسطه استميان رب ومربوب **من عرف نفسه فقد عرف ربه** .

معرفت — هرموجودی کهوصف کنند اورا باطلاق وجهی داشته باشد باتقييد وهرچه محکوم بود بتقييد وجهی دارد باطلاق واين معرفت عارفيست که بمعرفة تامه عارف حق وخلق باشد **من عرف نفسه فقد عرف ربه**

بيت

عارف کامل اينچنين باشد سخن عارفان همين باشد

معرفت — هر فردی از افراد عالم نفسی دارد

ناطقه عارفه که مسبحه حضرت الهیه است باسمی خاص
که مربی اوست ومعرفت او لازم معرفت رب اوست و
نفس انسانیه جامع جمیع نفوس عالم است و معرفت او
مستلزم معرفت رب‌الارباب **من عرف نفسه فقد عرف ربه**

معرفت -- عارف واصل قمر را بشمس مشاهده
نماید وعاقل کامل شمسرا بقمر **من عرف نفسه فقد عرف ربه**

شعر

حکیم خردمند دانی که کیست   کسی کاو خدارا باشیاشناخت
ولی هر که حق را شناسد بحق
سزد گر بگوئی که حق‌را شناخت

معرفت — نفس انسانی ازعالم مجرداتست وبذات
مجردابدی وبصفت مقید بتعلق بدن وگاه مجرد بقطع تعلق
**من عرف نفسه بالتجرید فقد عرف ربه بالتحقیق ومن
عرف نفسه بالتقلید فقد عرف ربه بالتقلید و من عرف
نفسه بالمخلوقیة فقد عرف ربه بالخالقیة ومن عرف
نفسه بالعبودیة عرف ربه بالمعبودیة**

بیت

بنده گر خود به بندگی خواند
رب خود را اله خود داند

معرفت — وجود واحدیست حقیقی و بمعرفة
کثرت معرفة واحد حقیقی حاصل نشود و صحیح نیست
که از آنروکه وجود وحدیست کثرات از وحدت

حقیقیه بود نعم از آنوجه که حقیقی است متصفه بحیات و
علم وسایر اسما وصفات عارف تواند بود و این ادراك
از حیثیة کثرت بود نه از حیثیة وحدت **من عرف نفسه
فقد عرف ربه .**

معرفت — نزد حکما ومحققین صوفیه وجود مضاف
عام ظل وجود مطلق است وحضرت واجب‌الوجود اعیان
موجودات را بخلعت وجود عام مشرف فرموده ووجود
مشترك است میان قلم اعلی یعنی قلم اول که مفعول
ابداعی است بفعل اول که‌واسطه است میان‌او وموجودات
«من عرف نفسه‌بوجودالعام فقد عرف ربه بوجودالعام و
من عرف‌نفسه بوجودالخاص فقدعرف‌ربه بوجودالخاص»

بیت

خاص و عام و مقید و مطلق

هرچه یابی تو حق طلب ازحق

معرفت — مناسبت میان حق و بنده بحسب حظ
عبد است از صفات اسماء الهیه وحظ هرواحدی‌متفاوت
بحسب تفاوت جمعیه وقلت وسایط ومناسبت میان زید و
عمرو بمعنی وقوع مزاج هر دو در درجه واحده از
درجات اعتدالات . **شعر**

همدگر را لاجرم دارند دوست

این چنین یاری اگر یابی نکوست

واین هم اصلی عظیم است درمشرب تحقیق و اگر با امزجه مختلفه باشند .

ع — هریکی را مشربی باشد دگر .

و تعینات ارواح اناسی از عالم روحانیه است و درجات ارواح متفاوت در شرف وعلو مرتبه‌منزلت ازحیثیت قلة وسایط وکثرة و اوسع تعینات که مشهودکل است تجلی ذاتیست و مقام توحید اعلی و مبدئیة مجمع اعتبار است ومنبع نسب واضافات ظاهره در وجود وباطنه در عرصه تعقلات واذهان و وجود مطلق واحد و واجب عبارتست از تعین وجود درنسبت علمیه ذاتیه الهیه ومحقق باین نسبت حق را مبدأ می‌گویند و این معرفت اصل اصول معارف الهیه است فافهم .

معرفت — نفس مطمئنه تارك هوای نفسانیه ولذات فانیه دنیاویه است وراضیه از رب خود ومرضیه درحضرت رب و مأموره بمراجعت بحضرت عزت و نفس برجوع طلب طلب می کند از الله تعالی مرتبه جامعیة که مظهر کمال ومجلای انوار ومحل ظهور سلطنت افعال رب الارباب باشد واسماء الهیه اربابند و ذات رب الارباب **من عرف نفسه فقد عرف ربه**

معرفت — مجموع موجودات علویه وسفلیه از نقود خزائن صفات وذخایر نعوت الهی بانصیبند وبقدر استعداد ازنفایس وکرامت ورحمة شامله واسعه (التی وسعت کل شیئی) با بهره بلکه انوار صفات جامعه ربوبیه در مرآت مربوبات واضح ولایح می‌نماید اما ظهور بر کمال برطریق اجمال ازجمال وجلال درآیینه نفس کامله انسانیه اجمل واظهر است **من عرف نفسه فقد عرف ربه**

معرفت — انسان کامل آیینه ذات ومجلی صفات ومحل تصرف و ولایة پروردگار است و موجود بجود واجب‌الوجود وحقیقة او غیر معلومهٔ غیر حق بلکه عالم حقیقة او عالم حق است وقیل .

نظم

ولست اعرف من شیئی حقیقته
و کیف اعرفه و انتم فیه

معرفت

بدانکه حضرت اعلی نمیتوان دانست
وذات او بجز اسما نمی توان دانست
هرانچه ممکن دانستن است دانستیم
ولی حقیقت او را نمی توان دانست

بلکه عارف ومعرفت ومعروف یکی باید تامقصود

رو نماید ومعرفة چهار مرتبه دارد **من عرف نفسه بنفسه و من عرف ربه بنفسه و من عرف نفسه بربه و من عرف ربه بربه** عربیه

كذلك بقول عارف بی جاهل وعارفی بی عارف بالحقیقة

شعر

حق‌را بخلق هر که شناسد نه‌عارفست

حق‌را بحق شناس که عارف چنین بود

معرفت — آیات ملکیه یعنی آثار که سمات فعلیه اند وظاهره درصفحات ذرات موجودات ومؤثرات نعوت صفاتیه در ملکوت اشیا اند و مشرقه بنور ذات ومشرقه صفاتیه آیات ملکوتیه ومشرقه ذاتیه آیات جبروتیه و انسان بهیئة اجتماعیه جامع آیات ثلثه وهر فردی از افراد عالم مرایای اسمی از اسماء رب‌الارباب **من عرف نفسه فقد عرف ربه**

معرفت — زلال ربوبیت ازعین‌الحیوة‌افضال‌الوهیت در مجاری وجود مربوبات جاریست و الطاف باری از ذخایر صفات الهی و خزائن نعوت نامتناهی و ظواهر جواهر اسرار برسر این بنی آدم وعالم نثار فرموده و در آینه **المؤمن مرآة‌المؤمن تمثال جمال ان‌الله جمیل یحب الجمال** نموده وذرات موجودات‌را از شعاع‌شموس

تجلیات صفات قدیمه منور وموجود گردانیده خاصه نفس انسانیه **کما قال ع من عرف نفسه فقد عرف ربه**

شعر

همه عالم منورند از او　　　نظری کن باو ببین نیکو

معرفت — لفظ لطیفه بردو معنی اطلاق میکنند یکی حقیقة انسانیه را لطیفه ربانی می گویند که بدن جسمانیه او مرکب او ست و محل تصرف وآلت تحصیل معلومات معنویه و حسیه **نظم**

این لطیفه روح انسانی بود　فیضی ازالطاف ربانی بود

ومستفیض از روح مضاف بحضرت اله **فی قوله تعالی فاذا سویته فنفخت فیه من روحی** و بدن بمثل آیینه ایست معقوله که فیض نور الهی یعنی روح اضافی در او ظاهر میشود چون ظهور حرف ازنفس متکلم **من عرف نفسه فقد عرف ربه** .

ودیگر معنی لطیف دقیق که در ذهن آید ودرفهم واضح ولایح بود وعبارت ازآن قاصر زیرا که ازعلوم اذواق واحوال است لطیفه می گویند من ذاقه یعرفه .

شعر

ذوقی که مرا هست ز وصلش حاصل

دل داند و من دانم و من دانم و دل

معرفت — بعضی ازعباداللّه برانندکه لطیفه انسانیه بعد از مفارقت بدن مجرد خواهد بود اما کسب خلق و علوم ومعارف و طلب درجه‌کمال در عالم تجرید از اخوان صفا می‌کنند و این طایفه اهل‌الله اند اما فکر ونظر عقلی برایشان غالبست و اهل‌کشف اهل حقند و دایم علم ایشان برمزید و ملوك اهل تدبیرند و مؤمن قائل بحشر اجساد وظهور تامه این لطیفه بهیکل جسمانی بود و حیات بدن باو همچنانکه وجود حقایق کونیه مشروط است بحقایق الهیه و ظهور حقایق الهیه مربوط بحقایق کونیه . **نظم**

آیینه روشنی بباید تانور جمال او نماید

من عرف نفسه فقد عرف ربه

معرفت — انسان دایم درترقیست ازعلم بعین آید واز عین بحسب ظهور درعالم ارواح و از عالم ارواح بعالم مثال و از عالم مثال بعالم اشباح و در عالم اشباح درهر آنی درترقیست و از غایت لطافت حجاب ودقت ورقت نقاب ونشاهٔ صورآن درتجلی(کل یوم هوفی‌شأن) وازترقی خود بیخبر وهیولاء عناصر جوهر واحد است و ظل نفس رحمانی‌که از حیثیهٔ ظهور درصور اربعه

ارکان جهاد می‌نماید .

گر دریابی حقیقة چار　　　آن چار یکی بود بناچار

و امهات اسماء الهیه چهارند و آن چهار **هوالاول والاخر والظاهر والباطن و هو بکل شیئی علیم** و ائمه صفات الهیه هفت حیات و علم و اراده و قدرت و سمع وبصر وکلام وانسان متصف باین صفات سبعه و این صفات سبعه انسانی ظلالات ائمه الهیه اند **من عرف نفسه فقد عرف ربه** بیت

هفت دریا ببین ولی یک آب

نظری کن بعین ما در یاب

معرفت — **قیل من عرف نفسه بالعجز والضعف و الفناء فقد عرف ربه بالقدرة و القوة والبقاء** نفس عاجز است **والله علی کل شیئی قدیر** و نفس ضعیف است **والله هوالرزاق ذوالقوة المتین** ونفس فانیه است **والله باق ببقائه والکل باق بابقائه یعنی الخلایق کلهم من الخواص والعوام ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام .**

معرفت — بتوفیق حق صاحب تحقیق کثرة اسمائیه الهیه را در واحد حقیقة گفت **ببصر کنت بصره الذی یبصر به** مشاهده نماید و امواج وحباب وقطره وجود دربحر مابعین ما مطالعه فرماید .

شعر

عین ما را بعین مـا بیند　　این وآن مظهر خدا بیند

من عرف نفسه فقد عرف ربه .

معرفت — هویة الهیه درحقیقة انسانیه تجلی فرموده و آن اسم اعظم استکـه جامـع حقایق اسماست **من عرف نفسه فقد عرف ربه .**

نظم

گر برقع از آنروی چو مه بگشاید
هر آینه آن حسن دگر بنمایـد

معرفت — روح حیوانی مخزونست در تجویف قلب صنوبری انسانی وبرزخیست میان روح انسان ومزاج وتوجهیکه نسبتی دارد باروح انسانی قوتش بسیطمعقوله و از حیثیتیکـه متصرفه است در قوای مختلفه متکـثره وبذات مشتمل است برقوای متعدده نسبتی با مزاج دارد ومزاج مرکبست از طبایع مختلفه واین از لطایف حکم الهیه استکه مقتضیه جمع است میان اضداد درامر جامع

شعر

نظری کن بحکم حکمةاو　　تا بدانی کمال قدرت او

من عرف نفسه فقد عرف ربه .

معرفت -- دلرا پنج مراتب بود معنویه وروحانیه

ومثالیه وحسیه ومرتبه جامعه مراتب اربعه پنج وجه دارد وجهی مواجه حضرت حق است بیواسطه فیض از خدا می یابد و همه اشیاء این **کما قال الطرق الی الله بعدد نفوس الخلایق** وجهی باعالم ارواح دارد چنانکه استعدادات بواسطه روحی از ارواح انبیاء و اولیاء علیهم السلام از رب خود فیض می گیرد و وجهی مختص است بعالم مثال وبمقدار نسبت از مقام جمع وبحسب اعتدال مزاج واخلاق وانتظام احوال در تصرفات وتصورات وحضور ومعرفة محظوظ و وجهی باعالم شهادة دارد ومخصوص باسم الظاهر والاخر ووجهی جامع وجوهات اربعه مختصه باحدیة جمع و این وجه جامع قربیت بمرتبه هویة که منعوته است باولیه وآخریه وظهور وبطون وجمع میان این نعوت اربعه . **قطعه**

سخن دل ز اهل دل بشنو   دل یاری که ذوق جان دارد
ظاهر و باطن اول و آخر   همه از دل بجو که آن دارد

معرفت — حضرت قادر **و الله بکل شیئی قدیر**

بقدرت بالغه شامله کامله عالمرا به بیست وهشت اسم ایجاد فرمود وباسم :

رفیع الدرجات مراتب را تعیین کرده و عقل اول باسم

البديع آفریده وعقل مظهر اوست واین اسم مظهر وحقیقة او ونفس کلیه باسم .

الباعث وطبیعة کلیه باسم الباطن وهیولای کلی باسم **الاخر** وجسم کلی باسم **الظاهر** و شکل باسم **الحکیم** و عرش باسم **المحیط** وکرسی باسم **الشکور** و فلك اطلس باسم **الغنی** وفلك ثابتات باسم **المقتدر** وآسمان اول باسم **الرب** وثانی باسم **العلیم** وثالث باسم **الظاهر** ورابع باسم **النور** و خامس باسم **المصور** و سادس باسم **المحصی** و سابع باسم **المبین** وکره اثیر باسم **القابض** وکره هوا باسم **الحی** وکره آب باسم **المحیی** وکره تراب باسم **الممیت** و معادن باسم **العزیز** ونبات باسم **الرازق** و بهایم باسم **المذل** وجن باسم **اللطیف** وملك باسم **القوی** وانسان باسم **الجامع** یعنی **الله** . **شعر**

خوش بگو الله و اسم ذات بین

جمله اشیا مصحف و آیات بین

در زمین و آسمان میکن نظر

نور او در دیده ذرات بین

من عرف شیئاً فقد عرف ربه ومن
عرف نفسه فقد عرف کل الاشیاء

و من عرف كل الا شيا ء

فقد عرف رب الا ر باب

والله اعلم بالصواب واليه

المرجع و الماب

تمت في ليلة

ا لعا شر من

شهر رمضان

المبارك

سنة

١٣٥٠

هوالودود

روى الخوارزمى و غيره عن عدة طرق عن عايشة ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال ان الحق مع على وعلى مع الحق ولن تفترقا حتى يردا على الحوض.

(رساله نصیحت نامه)

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

یا ولدی اعزك الله فی الدارین معلوم باشد که
حضرت واجب‌الوجود از خزانه جود بینوایان سباسب عدم
را بتشریف وجود مشرف فرمود وخلعت لطیف هرفردی
از افراد عالم باسمی از اسماء الهیه معلوم گردانید و در
مرآت منیر موجودات تمثال جمال برکمال بوجه احسن
نموده وظهور ذات مقدسه ذاته بذاته فی ذاته جلا گفته‌اند
اما ظهور ذاته بذاته فی تعیناته استجلا .

مصراع — مظهر و مظهرش شده ظاهر

بیت

این نصیحت بگوش جان بشنو

دل بمن ده بجان روان بشنو

قال رسول الله (ص) ع وآله ان الله کتب الاحسان

علی کل شیئی الحدیث و قال ٤ الاحسان ان تعبدالله کانك تراه الحدیث وحقیقة احسان شهود حق است در جمیع مراتب وجود واحسان را مراتب ثلثه است .

اول احسان لغوی نیکی کردنست باجمیع موجودات

رباعی

زنهار دلا مکوش جز بر نیکی
زیرا که زیان نکرد کس در نیکی
گر زانکه کسی بجای تو نیك نکرد
تو نیکی کن بجای او گر نیکی

دوم عبادت بحضور تام ومشاهده محبوب .

سوم شهود رب العالمین با هر **شیئی کما قال ٤ ومن یسلم وجهه الی‌الله وهو محسن .**

شعر

اگر محسن چنین باشی زهی احسان که تو داری
زهی احسان که تو داری اگر محسن چنین باشی

نصیحت اول — قال‌الله تعالی و لقدآتینا لقمان الحکمة و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً و نقول‌الحکمة وضع الشیئی فی موضعه او نقول الحکمة ادراك الشیئی علی ماهو علیه والعمل بمقتضاه .

شعر

عمل و علم جمع گردانی گر تو باشی حکیم ربانی

و حکمة منظومه علوم شریعت است و طریقت اما علم شریعت بدان و بگو وعلم طریقت معلوم کن وبااهل طریقت بگو

عربیه

و من منح الجها علماً اضاعه

ومن منع المستوجبین فقد ظلم

اما حکمة مسکوته اسرار حقیقت است که علماء رسوم وعوام از ادراك آن قاصرند .

وحکمة مجهوله آنست که بر غیر حکیم مطلق پوشیده است یعنی حکمة در آفریدن ایلام بعض عباد و موت اطفال وخلود درنار وشرعاً تصدیق برآن واجب و اعتقاد کردن که عدلست **نظم**

هرچه آن حاکم حکیم کند عدل باشد که آن کریم کند

وحکمة خاصه معرفت حق است وعمل بآن و معرفت باطل و اجتناب ازان **کما قال ع اللهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه**

بیت

این دعارا وردخود سازد مدام بر امید استجابت و السلام

نصیحت ثانی وظیفه اهل اسلام امتثالست بواجبات

واجتناب ازمنهیات وتهذیب اخلاق وطهارت قلب ازکفر ونفاق وشرك وشقاق ونزاهة سر از غیر حق .

شعر

ره روان ما باین ره میروند عارفانه نیك آ گه میروند

نصیحت ثالثه انسان کامل اکمل عبادست ومقام او ارفع مراتب و مقامات و محل تجلیات اسما و صفات وذات وعندالله اسمعبدالله. **بیت**

بنده کامل ار چنین باشی همه باشند بر تو ار باشی

و عبدالرحمن باش برهمه عامه .

شعر

برهمه خلق مهربان میباش راحم خلق آنچنان میباش

و عبدالرحیم مظهرالرحیم است برحمت خاصه .

نظم

مؤمنانرا بلطف خود بنواز کافران را بقهر هم بگداز

نصیحت رابعه متمکن باش درهمه کاری و تعجیل مکن درعقوبات ومؤاخذات وصبر فرما درین ریاضات و مجاهدات وباید تغییر نیابی از موذیات .

بیت

ایوب صبور این چنین صابر بو د

در حال بلا صبر خوشی میفرمود

نصیحت خامسه یعقوب پیغمبر ٤ در فراق یوسف بنالید ومناجات کرد وگفت الهی فرزندم وریحانه دلمرا از من گرفتی بازش بمن رسان تا او را به بینم و ببویم بوی خطاب مستطاب ملك وهاب در رسید که نوبتی طعام میخوردی و مشتهی بودی گرسنه محتاج بردرت آمد او را از آن طعام محروم گردانیدی ما هم آنچه ترا اشتها بود ازتو باز گرفتیم بعد از آن توبه کرد وشخصی را تعیین فرمود تادرحال تناول طعام منادی کردی کهاسرائیل الله یعنی یعقوب ٤ طعام میخورد هر که اراده دارد تشریف فرماید

شعر

درویش عزیزی که در آید ز در تو
باید که بخواری نرود او ز بر تو

نصیحت سادسه طاهر باش از مخالفت حق وطاهر الظاهر از معاصی وطاهرالباطن از وساوس وهواجس و تعلق باغیار و طاهرالسر یعنی لحظهٔ از حق غافل مشو وطاهرالسر والعلانیة . **نظم**

صورة ومعنی بهم نیکو بدار ظاهر وباطن با ٓنحضرت سپار

نصیحت سابعة — قال امیر المؤمنین علی (٤) .

ان الذین شروا دنیا باخرة

لم یربحوا بانجاث البیع بل خسروا

باعوا كريما جوادا باقيا حسنا

بدارس طامس يابس ما اتجروا

بيت

رها کن فانی و باقی طلب کن

بیا رندانه و ساقی طلب کن

نصیحت ثامنه اسراف و امساك مذمومند و افراط و تفریط مردود خیرالامور اوسطها .

شعر

در همه کار معتدل میباش تابع قول اهل دل میباش

نصیحت تاسعه هرواحدی ازسلاطین و امرا وعلما و حکما وفقرا ومساکین که برسند **انزل الناس منازلهم** چنانکه مناسب او باشد بخدمت قیام نمای .

بیت

هریکی‌را بجای خود میدار نعمة الله زیاد هم مگذار

یانورالله انظر الی حقایق الاشیاء تعش عیش السعداً

وكن من الامناء فلا تدع شيئاً من الاسرار

الا لا هلها بطريق الايمان فان الله

اقدر على ظهورها و قد محيها

بنورها حرره العبد في الثامن

من شهر شوال

المكرم

سنه

١٣٥٠

رساله

در نصیحت سید خلیل الله ولد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصوة علی سید المرسلین

خلیل الله من ای نور دیده　که مثلت دیده مردم ندیده
بمانی یادگار نعمة الله　بسی روز و بسی سال و بسی ماه
بصدق دل بامیدی که دارم　بخاطر خوش خیالی مینگارم
نصیحة نامهٔ بس عارفانه　نوشتم از برای آن یگانه

نصیحت اول دنیا را چون حکام عادل دار وعقبی را چون اولیاء کامل تاسلطان صورة ومعنی باشی .

بیت

نسبت هست اگر حسب باشد　حسبت با چنین نسب باشد

شعر

با هر کسی سخن نکنی از برای عرض
دنیا فدای جان کن و جان را فدای عرض

نصیحت دوم بحکم (وهو معکم اینما کنتم) درهر حالی که باشی ازمحول احوال غافل مباش .

بیت

ببازی تو خودرا ببازی مده   تو خودرا بیار مجازی مده

نصیحت سوم ای فرزند دلبند **ارشدك الله** طفلان را پدر باش وجوانان را برادر وپیرانرا فرزند .

نصیحت چهارم امید وارم که ظاهرت جامع کمالات کونیه باشد وباطنت حایز مجموع مراتب الهیه وبر نقطه وسط خط مستقیم محور دائره وجوب وامکان وباسم العدل مستوی گردی وبقیومیة قیوم مطلق قائم .

نصیحت پنجم موحد بتوحید جامع باش بمقتضای **تخلقوا باخلاق الله . نظم**

متخلق بخلق او می باش   همه را جمع کن نکو میباش
اسم جامع زهریکی برخوان   همه را جمع کن یکی گردان

نصیحت ششم تجلیات الهی نامتناهی است و هر تجلی مستلزم علمی . **بیت**

دائماً طالب این علم تجلی می باش
هرچه یابی زمعارف متحلی میباش

وبمتابعت متبوع عالم میگو **رب زدنی علما** وبفرایض قیام نما تاخدا بنور بی یسمع وبی ینطق منورت گرداند وبرنوافل

اتیان نما تا بتشریف شریف **کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یتکلم به الحدیث** مزین شوی .

بیت

مشرف بتشریف خاص آله بصورة بمعنی بود پادشاه

نصیحت هفتم — بحکم من اقبل علی الله بکلیته اقبل الله علیه بکلیته ومن اعرض عن الله بکلیته اعرض الله عنه بکلیته و من یکون هکذا او هکذا فالله معه هکذا اقبال تام کن تا اقبال فرمایند بجمیع اسما و صفات و اعراض مکن تا اعراض ننمایند .

نصیحت هشتم ارکان خمسه اسلامیه رعایت نما و درحضرات خمسه الهیه مسافرت فرما و در مراتب سته ومجلای حقیقیه کلیه در بارکن و بمقتضا **اللهم ارزقنی وارزق منی .**

شعر

یعنی که بدین حق چو ما باش
فرمان بر حضرت خدا باش

باسنت سنیه حضرت محمدی میباش .

نصیحت نهم در وقت جمع ذیل عبودیت از دست مده تاسر ازجیب ربوبیت برنیاوری ودر حالة تفرقه از جمع بکلی غافل مشو تا از حق محروم نمانی حضرت خلیل الله جد پنجاه وچهارم نورالله بن خلیل الله بن نعمة الله

است وصیة اسرائیل اللهرا فرمود چنانکه حق تعالی خبر
داد **و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یابنی ان الله
اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون**
واقمن بفرزندمگویدیابنی **لاتشرك بالله انالشرك لظلم
عظیم** مجردانه از نقوش خیال ولباس مثال مجرد شو و
در مراتب ذرات موجودات اشعه شمس حقیقة مشاهده
فرما و در ضمیر منیر حروفات کتبخانه کاینات معانی
انوار اسرار صور اسماء الهیه مطالعه نما .

نظم

نور چشم من اینچنین بینم گل توحید از جنان چیند

مظهر بمظهر ظاهر است و بحر بکثرة امواج و
حباب وجواهر مکتنفه باعراض متعدده است مرید معتقد
را معمور دار ومرید منکر را معذور در مزرعه الدنیا
مزرعة الاخرة . **شعر**

تخم نیکی بوقت خود میکار خرمن ازهرچه کاشتی بردار

عالم مصنوع صانع علیم حکیم کریم عظیم است و
شرف دال بقدر مدلول لاجرم عالم درغایة جلال وجمال
و کمال وشرف باشد بچشم باطن نظری کن ودرمجموع
مظاهر ناظر ظهور مظهر باش و همه را بنظر تعظیم و
اجلال مشاهده میکن دنیا را اسم عقبی خوانده ایم وعقبی

درحقیقة اسم مولی فافهم .

نصیحت دهم بارند تر دامن منشین وازصحبت زاهد خشك برخیز در مرضیات شرعیه بتجلی الهیه اقرار نما ودر غیر مرضیات بشناس وصادقانه انکار میکن .

بیت

این نصیحت بگوش جان بشنو   یك نفس وعظ عارفان بشنو

نصیحت یازدهم درحالتی که آتش خشم برافروزد و خون دل بجوش آید بآب حلم غلیان دم قلب را فرو نشان اگر نشسته باشی برخیز و روان شو و اگر استادهٔ بنشین و خموش باش ظاهر از معانی ظاهر پاك دار وباطن از وساوس و هوا جس معصوم آن دایم در یاب تادایم با آن باشی **قال رسول الله ص ع و آله اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله علیك بمراعاة النیة کما تراعی عملك ولهذا قیل من عد کلامه قل کلامه وعلیك بحسن اخلاقك واتیان مکارمها .**

نصیحت دوازدهم اغتنم حیاتنا لست فیها سالك ودارا انت فیها مالك میزانك فیها موضوع و کلامك مسموع واذنك واعیه ومواعظك داعیة و انفاسك باقیه و اعمالك بالخیرات وافیه فنور بیتك المظلم واوضح سترك المبهم

شعر

خانه تاریك اگر روشن کنی
خانه خود چون سرای من کنی

گر بیابی یوسفی گل پیرهن
کی سخن با ما ز پیراهن کنی

قال رسول الله ص ؛ و آله جالس العلماء وصاحب الحکماء و خالط الکبراء و قال تعالی واصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی لایریدون الا وجهه

بیت

یار نیکان باش تا نیکان تمام یار تو باشند ازجان والسلام

نصیحت سیزدهم بقا و فنا از قبیل مضافند **الفناء عن کذا والبقاء مع کذا** وصحیح نیست فنا ازحق اصلا پس فناء سالك باشد ازسالك **کل شیئی هالك الا وجهه** و سالك وقتی فانی شود از سالك که فانی شود ازا کوان واعیان وتجلیات حق برنوعین است نوعی فانی گرداند ترااز تو واحکامت ونوعی باقی دارد ترا باتو واحکام تو و مادام که در دار تکلیفی طالب این علم تجلی می باش اگر نه تکلیف بودی حقتعالی وصیة هیچ بندهٔ نفرمودی زیرا که عالم وصیة نفرماید الا بعداز علم او که وصیت

اثری دارد.   **نظم**

وصیتی است بزرگانه گوش کن از جان
که نزد عارف دانا به است از دو جهان

هرموجودی که موجد ایجاد فرموده مستند باشد
در وجود بحقیقة واجب‌الوجود لاجرم مجموع مصنوعات
ازینوجه حسن باشند   **شعر**

فلا ینظر العین الا الیه   ولا یقع الحکم الا علیه

نظم

ان لله الصراط المستقیم   ظاهر غیر خفی فی‌العمیم
فی کبیر و صغیر عینه   و جهول بامور و علیم

و مراد ازکون فی قوله (انما الکون خیال و هو حق)
فی‌الحقیقة عالم صور تواندبود که مجلای تجلیات حقند.

بیت

صورة و معنی بهمدیگر نگر   باده را مینوش ودرساغر نگر

وجایز است که عالم باشد باسره که ظل غیب مطلق است
بلکه عالم ظل اعیانند واعیان ظل حق واگرحق بغیره
گویند که در مقابله باطل آید میشاید چه عالم بدلیل و
یحق‌الحق بکلماته حق است.

ع — قول ما از حق‌حق‌حق شنو

اگر چه فیئی خیالست و رواست که کون جامع که باعتبار

حق بذاته مراد بود ظلمت خیالست وباعتبار حقیقة حق که بصور متخیله متعین شده ومسمی با کوان آمده هر آینه عارفی که درهرآینه این معنی مشاهده فرماید جامع اسرارطریقت وحایز انوار حقیقت بود .

شعر

خیالش نقش می بندم بدیده

چنان حسن وچنین دیده که دیده

خیال عارضش بر دیده ما

بود نقشی بر آب خوش کشیده

عربیه

فلعینها من عینها کحل ولوجهها من وجهها قمر

قطعه

آفتابی تو و ما سایه تو احولست آنکه یکی را بدو دید

روی تو نور هم ازروی یافت چشم تو سرمه بچشم تو کشید

به از این گفته مستانه ما درخرابات که گفت و که شنید

قال رسول الله (ص)ع وآله اصدق کلمة قال الشاعر کلمة لبید .

ع — الا کل شیئی ماخلاالله باطل)ای ماسوی الحق معدوم فی نفسه وان کان موجوداً بالله فالکل لله وبالله بل هوالله . صدور همه ازوست و قیام همه باوست

بلکه در حقیقت همه اوست کثرة متخیلات عالم دلیلند
بر کثرة اسماء الهیه وهر اسمی بمظهری ازصور خیالیه
اکوانظاهر گشته واحدیة ذات دلیلاست براحدیة مافی الکون

نظم

انما الکون خیال وهو حق فی الحقیقة
و الذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة .

بیت

همه عالم خیال می بینم درخیال آن جمال میبینم
همه عالم چومظهر حقند همه را برکمال می بینم

والحق عندی وجود لایاتی علیه الباطل و واجبالوجود
حق مطلقاست وممتنعالوجود باطل مطلق وممکنالوجود
که بوجود از وجود واجب الوجود مستفیدند حقند
من وجه و باطلند من وجه . اللهم انیاعوذ بوصالك من
فراقك بل اعوذ منك وتوجهت منك و تبرأت من غیرك
وتوکلت علیك و اصلی علی خیر انبیائك واصفیائك و
هو حبیبك و خلیلك ومظهر کمالاتك ومرآة جمالك
وصورةاسمك الاعظمومتمم العالموتعینالعالم ص ٤ وآلهوسلم

صورتش جام است و معنی می بنوش
ساغری بستان و شادی وی بنوش

معلول صورت وظاهر علتست وعلة حقیقة وباطن

معلول و معلول من حیث هو هو ممکن الوجود و آن
قبول وجود است چون علة ایجاد کند معلول را تمثال
جمال اوصاف و کمال تجلیات علة درمظهر مطهر ومرآة
منور مهیة معلول بقدر قابلیت واستعداد او رو نماید .

یکشمع و صد آیینه ـ بنهاده به پیراهن
هر آینهٔ شمعی ـ بنموده بتو روشن

و در حقیقت نزد اهل علم صحیح وکشف صریح تعلیم
کنند بروی بقیدی از قیود ناشناخته شود بوصفی یا
مضاف باشد بحضرتش نسبتی از وحدة یا وجوب وجود
مبدئیت یا اقتضا بایجاد یاصدور اثر یاتعلق علم او باو یا
بغیر او زیرا که این مجموع مقتضی تغییر وتقیدات و
تعلق بغیر مسبوق بود بلا تعین وآن منافی اطلاقست
بلکه شرط در تصور اطلاق حق تعلق است بتعین سلبی
نه بمعنی اطلاق که ضد او تقیداتست بلکه اطلاقست از
وحدة وکثرة واز حصر اطلاق و تقیید اما نسبة وحدة
ومبدئیت وتأثیر وفعل ایجادی بحضرت حق باعتبار تعین
صحیح است واول تعینات متعلقه نسبة ذاتیه باعتبار تمیز
این نسبة بامتیاز نسبتی غیر حقیقی وبواسطه نسبت علمیه
ذاتیه وحدة حق و وجوب وجودحق و مبدئیت تعقل توان

کرد وعلم حق عین اوست او در ذات او وعلم او بنفس
او سبب علم اوست باشیا واشیا عبارتست ازتعینات تعقلات
کلیه تفصیلیه ومهیات عبارتست از اعیان ثابته یعنی
صور اسماء الهیه ذات باصفة متعینه . تمت والحمدلله
و المنة فی لیلة یازدهم شهر شوال المکرم
من شهور سنه ۱۳۵۰ مطابق۲۷ بهمن
ماه سنه ۱۳۱۰

هوالله

روی الخوارزمی عن النبی (ص)
انا و علی من شجرة
واحدة والناس
من اشجار
شتی

رسالة

فی تحقیق المراتب الالهیه

بر ارباب دانش و هوش و صاحبان بینش و گوش **الذین یستمعون القول و یتبعون احسنه** مخفی نماند که حضرت شاه این رساله را بمذاق عامه درمقام تقیه مرقوم فرموده‌اند فهم من فهم .

فصل — بدانکه مراتب الهی چهار است که چهار حرف الله اشارتست بآن چهار مرتبه وآن قلب و عقل وروح ونفس است وچهار ملکند که حامل این چهار مراتبند قلب طرف جبرئیل است که قلب محل علم است و جبرئیل واسطه علم است چنانکه قلب واسطه علم است و این باسم می‌گردد خواهی قلبش گو و خواهی جبرئیل وچون مراد ازاین هردو لفظ یك معنی است **وعقل** طرف میکائیل است که میکائیل واسطه ارزاقست خلایق را وعقل نیز واسطه ارزاق حقیقی است و آن

علم و معرفت است که بواسطه عقل حاصل می‌شود که صورة احاطه الهیست چنانکه رزق بواسطه میکائیل حاصل می‌شود .

و روح طرف اسرافیل است که صور الهی دراوست و آن صور صفات الهی است که مکنونست در روح اضافی که گفته شد ونفخ بروح تعلق دارد که **ونفخت فیه من روحی** وصفة اسرافیل نفخ روحست وآن صورة صفة استوای رحمانی است چنانکه گفت الرحمن علی العرش استوی ونفس طرف عزرائیل است که صورة فوقیه حق است که **والذی نفس محمد بیده الی آخر الحدیث و قوله تعالی یدالله فوق ایدیهم** ید بمعنی فوق باشد چنانکه درعالم ظاهر گویند دست فلان بالای دستهاست و بدان گفتن فوقیت مراد است و عزرائیل آنست که قابض روح است و حقیقة هرچیزی روح ویست بر این مثال چنانکه از طبایع آب صورة جبرئیل است و خاك صورة میکائیل وهوا صورة اسرافیل است وآتش صورة عزرائیل وچون کسی چیزی کارد که از آن انتفاع گیرد اورا مرتبه خاك مطلوبست که قابلیة ثبات وقرار و وقار وحلم وامانت وتواضع وخرسندی درویست وبعداز زمین

آب که اگر آب نبود نشو ونما ممکن نباشد وبی آب
غذا ممکن نبود از سبب آنکه رطوبت از آبست و
یبوست از خاك و در یبوست لینی نیست و چون در او
لینی نباشد غذای را نشاید پس معلوم شدکه غذا بی آب
نبود بعد از آن هوا دروی تصرف می کند و بر آن
اجزاء ارضی غلبه میکند وایشانرا بطرف علوی میکشد
وا گر این سه طبیعت حاصل شود وآفتاب تصرف نکند
ثمرهٔ حاصل نباشدکه آن درخت از وی پدید آمد و
آن آفتابست که طرف عزرائیل است که آتش است که
آنچه حقیقة ثمره است در گل درخت موجود است بالقوة
تاقوة آفتاب آنرا بخود جذب می کند وآنچه بالقوه بود
بفعل می آید وآن محل جذب را که آن حقیقة در وی
جمع می شود ثمره گویند وثاء ثمره اشاره بثوران
حقیقت است که در درخت از اصل آن بفرع آن می آید
و راء ثمره اشارتست برجوع آن از طرف سفلیات
بعلویات وآنچه کثافتست درسفل می ماند وآنچه لطافتست
بعلو میرود وثمره هرچیز زبده وخلاصه وی بود .
ومیم ثمره اشارتست بموادی که ازآن هر دو حقیقتست

که ثاء ثمره ثاء نورانست وراء ثمره اشاره است برجوع
پس معلوم شد قوة عزرائیل فوق ملائکه دیگر است
درمرتبه چنانکه گفته شد .

فصل — معلوم شد که نفس صورة فوقیه حق است
وعزرائیل صورة ویست در وجود انسان سودا و یبوست
طرف خاکست وبلغم ورطوبت وی طرف آب ودم وی
طرف هوا وصفرای وی طرف آتش که بامر و اذن الهی
برقلب وعقل وروح ونفس نازل می‌شود وازقلب وعقل
وروح ونفس برجبرئیل ومیکائیل واسرافیل و عزرائیل
نازل میشود و از انسان بطبایع که صورت ایشانند فرو
میآید واز طبایع آن حقایق نبات و معدن و حیوان
می پیوندد و انسان نوعیست از حیوان و این هر چهار
طبیعت در وجود انسانی بغایة اعتدال افتاده است بنسبة با
دیگر حیوانات واینها که یاد کرده شد بحث صورتست اما
معانی که کلام است از چهار حرف :

الله ـ تنزل میکند برچهار مرتبه الهی چنانکه گفته
شد یکی برقلب دیگری برعقل دیگر بر روح دیگر بر
نفس و از ایشان برچهار ملك که جبرئیل و میکائیل و
اسرافیل وعزرائیلند واز ایشان برحقیقة که امر و نهی

و وعد و وعید است و از ایشان برچهار نبی فرو می‌آید که یکی از آن ابراهیم است ٤ که صورة قلب حقیقی است ودیگر موسی ٤ است که صورة عقل است و دیگر عیسی ٤ که صورة روحست ودیگر محمد مصطفی (ص) ٤ که صورة نفس کل است و فوقیة حق است که مرتبه عزرائیل است وایشان برچهار کتاب تنزل می کنند بر صحف وتوریة وانجیل وفرقان صحف صورة قلب است که **الف** الله است وتوریة صورة .

لام اول که صورة عقل است .

ولام دوم که حرف سوم است انجیل است که صورة روحست **وهای الله** صورة فرقانست که طرف نفس است که نفس صورت فوقیه حق است در عالم ظاهر و از نبی ص برچهار رکن نبوة که ابوبکر وعمر و عثمان و امیرالمؤمنین (٤) است ابوبکر صورة قلبست وعمر صورت عقل وعثمان صورت روح وعلی (٤) صورت نفس و از ایشان برچهار امام که ایشان چهار رکنند از ارکان الهی وآن مالک است واحمد وحنیفه وشافعی مالک صورة قلبست واحمد صورة عقل وحنیفه صورة روح و شافعی صورة نفس است واز ایشان بچهار رکن اسلام

فرو می‌آید که ارکان ظاهره است و آن نماز وروزه و زکوة وحج است وایمان که تعلق بباطن دارد آنرا نیز چهار رکن است صدق و اخلاق وتوکل ورضا ولا اله الا الله روح ایمانست که طرف باطن است ومحمدرسول‌الله روح اسلام است که طرف ظاهر است و صوم جبرئیل است وصلوة میکائیل وحج اسرافیل وزکوة عزرائیل و عرش را که مقلوب گردانی شرع شود و شرع صورت عرش است که از عرش الهی بشرع رسیده و همچنانکه حاملان عرش الهی چهارملکند حاملان شرع نیز چهار امامند ورکن شرع نیز چهار است وهم چنانکه رحمن بر عرش مستولیست و آن گنج مخفی است که بظهور میآید چنانکه میفرماید **کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف** صاحب شرع نیز بر چهار رکن مستویست پس هرکه از شرع انحراف کند از صورت شرع الهی انحراف کرده باشد وهر یکی را ازین چهار ملک که حاملان عرش الهی‌اند دقیقه ایست و مجموع شانزده هزار دقیقه باشد ومحمد (ص) وآله را جمع بود وباچهار هزار دقیقه جبرئیل قلب نبی بود وباچهار هزار دقیقه میکائیل عقل نبی بود وباچهار هزار دقیقه اسرافیل

روح نبی بود وباچهار هزار دقیقه عزرائیل نفس نبی بود
ودر جمله مکنونات هیچکس‌را مجموع این حاصل نبود
الا مصطفی (ص) ٤ وآله را از این روست که می‌فرماید
انا اعلمکم بالله واخشاکم وانفسکم وقوله اللهم ارنی
الاشیاءکماهی وهرکس را از انبیا و اولیا از این دقایق
ملائکه نصیبی است .

فصل — در مثل محمد مصطفی چون دریای محیط
است ودیگر انبیاء چون دریا های دیگرند و اولیاء چون
جزایر وحوضها وجیحون و سیحون و شطها که روی
بدریای محیط دارندکه محل جمع است وهمه را رجوع
باویست و انبیای دیگرکه بمرتبه نازل ترند همه چون
رود های بزرگندکه روی بدریا ها می آرند و عوام
وخلایق عوام الناس همچون زمینها اند وهمچنانکه آب
از آن جویها بزمین رسد و در زمین اگر تخم است
بیرون نماید وبراند و منتفع به شود واگر شوره است
هیچ منفعت دروی نیست وعلما همچون جویند وعوام ـ
الناس‌همچون زمین‌اند وعلم ازعلما بعوام میرسد همچون
آب‌که از جوی بزمین میرسد و آنکس که قابلیت
ندارد همچون زمین شوره است که‌تخم دروی اندازی

ضایع شود و آنکس که مستعد علم است زمینی است
که مستحق تخم است که چون آب در وی بندی نشو
و نما کند و روینده گی ورستن نبات درو پیدا آید و
خلایق بعضی از ایشان علمای ظاهرند و از باطن خبر
ندارند وبعضی ازباطن خبر دارند وآنانکه‌ازباطن خبر
دارند وازظاهر نه آنها بدلاء سبعه اند وآنها که ازظاهر
خبر دارند و از باطن نه ایشان بمرتبه ازحیوان کمترند
باوجود آنکه عقل دارند بهمان صفت مشغولند که بعضی
چون بهایمند وبعضی چون شیطان چه‌جای بهایم وشیطان
که خلقرا از ایشان مضرتست وازسباع بیابان گاه هست
که مضرة نیست و ازین سبب فرمود در قرآن **اولئك
كالانعام بل هم اضل** پس معلوم شد که شرف بنی آدم
بصورة نیست الا بمعنی و هرکسرا که از این چهار
هزار دقایق جبرئیل یکدقیقه حاصل شود آن را قلب
خوانند که آن قابل معانی حقیقیه است همچون خاك که
قابل دانه است وهرکرا از دقایق میکائیل یکدقیقه پیدا
شود آنرا عقل گویند که قابل معرفت الهی شود وهرکرا
از دقایق اسرافیل یکدقیقه حاصل شود آنرا روح‌خوانند
وهرکرا از دقایق عزرائیل یکدقیقه حاصل شود آن را

نفس گویند وآن هیئت قابلیة که در وجود او پیدا آید
بسبب این دقایق آن عرش وجود اولست وچون برعرش
وجود رحمانیة مستوی شد قلب درکسوة تنزل می کند
وعقل درصورة صلوة تنزل می کند وروح درصورة حج
ونفس درصورة زکوة ازسبب آنکه ابتداء ریاضتها صوم
است که بسبب صوم حرارتی در دل پیدا میشود آنچه
رطوبت وشهوة و حجب غلیظ است می‌سوزاند و دفع
می کند ودم قلب را رقیق می گرداند و از حجاب های
طبیعی مجرد می گرداند ودر دم قلب او رقیقهٔ پیدا میشود
که آن را قلب می گویند که ادراك حقایق و معانی
می کند ودل را قلب ازآن می‌خوانند که او دو رو دارد
یکرو بعالم ظاهر دارد ویکرو بعالم معنی .

شعر

نقد دل قلب از آنش میخوانند

که مقلب باین و آن باشد

دوم ریاضت صلوتست که اصل صلوة صله است
با حق وگویند که اصل آن مواصله است همچنانکه در
آن حالت بنده باحق است وباخلق نیست وچون باخلق
است باحق نیست حالت صلوة همچنین است که بنده

همگی خود باحق مشغول می گرداند ظاهراً و باطناً و
میفرماید حضرت حق سبحانه که (ان الصلوة تنهی عن الفحشاء
و المنکر) صلوة آنست که نهی کند مصلی را ازفحشاء
ومنکرات وعقل نیز همچنین است که فرق کند میان حق
و باطل و از چیزیکه منهی و مذموم است باز دارد و
حقیقة هرچیز را ادراك کند وهرچه فحش ومنکر است طرف
جهل است چون عقل بحقیقة از جهل بعلم می آید آن
جهل را نهی کرده است ومواصلة حقیقی باحق تعالی بعلم
ومعرفت است وعلم ومعرفت بواسطه عقل حاصل میشود
پس مواصلة حقیقی بعقل بود وصلوة نسبت است که صورة
ویست و حج صورة روح است وما بدین روح نه این
روح می‌خواهیم که جمله بنی آدم را حاصل است بلکه
بدین روح حیوة حقیقی میخواهیم که اخلاق ومعانی است
وصفات که چون انسان از حقیقة خود خبر یابد در وی
شعوری وادراکی پیدا آید ازعالم الهی وزندگی حقیقی
یابد وچون آنکس که عزم حج خود کند ودرعالم صورة
از وطن و زن وفرزند جدائی می کند ودر وی توجه
حج پیدا می‌آید وروی در راه حج میآورد و در راه
بلا بسیار است واگر در راه مقام کند بحج نتواند رسید

واگر روزی چند مقام کرده باز روی براه آورده باشد
که برسد واگر بکلی باز ایستد هرگز نرسد وبعداز
شهرها بادیه های خونخوار است تنها نتوان رفتن پس باقافله
وقافله سالار وشتر دمساز که در گرسنگی وتشنگی بسازد
شب و روز باید رفت تا بکعبه وصال رسد
و در درون خانه در آید و همچنین
مرد سالك درعالم اگر ترك هوا
و لذات بگوید ورو براه
آرد وعقبات نفسانی باز
پس کند امید هست
که برسد تمت فی
۱۵ شهر شوال
المکرم من
شهور سنه ۱۳۵۰

روی الخوارزمی عن النبی ص ع وآله قال یاعلی اخصمك بالنبوة و لا نبوة بعدی و تخصم الناس لسبع و لا یحاجك فیهن احد من قریش انت اولهم ایماناً بالله و اوفاهم بعهدالله واقومهم بامر الله واقسمهم بالسویه واعدلهم فی الرعیه و ابصرهم فی القضیه و اعظمهم عندالله یوم القیمة مزیةً

رساله خلوت

بسم الله الرحمن الرحيم

و به ثقتی

وبعد یا اخی اعزك الله فی الدارین معلوم فرما که خلوة ازجمله مستحسنات صوفیه است وخلوة مجموعه ایست از چندگونه مخالفت نفس وریاضات تألیف یافته از تقلیل طعام وقلة منام وصوم ایام وقلة کلام وترك مخالطه انام ومداومت ذکر ملك علام و نفی خواطر و دوام مراقبه وسالك چون خواهدکه بخلوة درآید اول غسلی کامل برآورد وبعد از ادای نماز صبح بخلوة متوجه شود و چون بردر خلوة ایستد بگوید **رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنك سلطاناً نصیرا** - وچون برمصلی رودپای راست پیش نهد وبگوید **اللهم اغفرلی وافتح لی ابواب رحمتك** . وبعدازطلوع آفتاب دو رکعة نماز بگذارد بخشوع و خضوع (راقم

وکاتب این رساله گوید که بعضی از اکابر و بزرگان اهل سلوك مـانند آیة الله فی الارض مرحوم سید بحر العلوم رضوان الله علیه در رساله سیر و سلوك خود میفرمایند که درین دو رکعت نماز در رکعت اول بعد از حمد این آیه را تلاوت نمایند **ومن یعمل سوء اویظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفوراً رحیما** ودر رکعت دوم بعد از حمد بخواند **ربنا علیك توکلنا و الیك انبنا و الیك المصیر)** ازسر صدق واخلاص ودر حالت جلوس برهیئت تشهد نشیند وبعد ازفرایض وسنن بذکر مشغول ومشایخ از جمله اذکار لااله الاالله را اختیار کرده اند .

شعر

عارفانه چو ذاکر آگاه   خوش بگو لااله الا الله

وباید که میان دل وزبان مواطاة نگاه دارد ودر طرف نفی جمله محدثات بنظر فنا مطالعه کند ودرطرف اثبات وجود قدیم بعین بقا مشاهده نماید وصاحب خلوة باید که جمیع اوقات را باین اوراد موزع دارد تا طریق واردات بر وی گشوده شود و گفته‌اند (من لاورد له فلا وارد له) وهر آینه چون همت علیه سالك از زیغ التفات بزینت مزخرف دنیای دون مصون ماند ینابیع حکمة از

دل او منفجر گردد وبزبانش روان شود **كما قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من اخلص لله اربعين صباحاً ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه .**

﴿ نظم ﴾

این چنین خلوتی مبارك باد　　بمحمد و آلـه الا مجاد

تمت الرساله والحمدلله رب العالمين

فى ليله ۱۷ شوال المكرم

سنه

۱۳۵۰

رسالة الموصوفه بالخليقة

بسم‌الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

الحمدلله رب العالمين والصلوة على محمد وآله الطاهرين ياعزيز اعزك‌الله في‌الدارين معلوم فرما که اشاعره برانند که همه ازوست یعنی خالق همه اشیا حق است **کما قال‌الله تعالی والله خلقکم وماتعملون .**

شعر

همه مخلـوق حضرت او ینـد

جمله چون خلق اوست نیکویند

ومعتزله برانند که الخیر من‌الله والشرمنا کما قال‌الله تعالی ومااصابک من حسنة فمن‌الله ومااصابك من سيئة فمن نفسك

بیت

او ادبرا رعایتی فرمود آن معانی درین‌بیان بنمود

واهل سنة وجماعة گفته اندکه حق تعالی فرمود **قل کل**

من عندالله . **شعر**

خیر و شر نیک وبد ازو دانیم

این چنین مذهبی نکو دانیم

و شیخ عبدالله انصاری می گوید : جبر تند است و قدر ویران . مرکب اندر میان این وآن میران .

نظم

در میان دوره بود راهی اینچنین راه رو بهمراهی

وازامام جعفرصادق علیه السلام مرویست . لاجبرو لاتفویض بل هو منزلة بین المنزلتین .

بیت

این راه طریق دوست داران نیست

در راه درا که راه یاران نیست

وعرفا گفته اند همه براوست وهوالقیوم والقیوم یقوم بنفسه ویقوم به غیره یعنی همه عالم بخود معدومند وبحق موجود

شعر

جود او بنده را وجود او داد

همه را او وجود نیکو داد

وعارفان برانند که حق جل جلاله باهمه است **کما قال الله تعالی و هو معکم اینما کنتم .**

نظم

آن یکی را درآینه بنگر باش یکر و هر آینه بنگر

هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیئی علیم

وقیل

گر همه اوست این چه دمدمه است

همه او نیست لیک او همه است

و رؤیة عین واحده در مرایای متعدده مطالعه وحدتست درکثرة چون ظهور تجلی ذات درمجلای اسماء وصفات ومشاهده کثرة در وحدة رؤیة اسماء وصفات درحضرت ذات .

نظم

آبست وحباب نیک دریاب این جام لطیف وآب دریا

ازفصوص ونصوص وارستم باز با اصل خویش پیوستم

انظر الی حقیقة الاشیاء تعش عیش السعداء والسلام والحمد لله و المنة تمت فی لیلة ۱۷ شوال سنه ۱۳۵۰

رساله نفسیة

در تطابق آفاق وانفس از رشحات اقلام سیدالاقطاب حضرت سیدنورالدین شاه نعمت‌الله ولی قدس سره

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد وآله اجمعین

اما بعد درویشی از روی استفاده سئوال کرد که یونس دربطن ماهی در دریا چهل روز بودن چیست و یونس دربطن ماهی ودریا چهل روز درنفس انسان مراد از این چه بوده است زیرا که هرچه در آفاقست در انفس‌است چنانچه خدای تعالی فرموده است (سنریهم آیاتنا فی‌الافاق وفی انفسهم .

یعنی هرچه درآفاق آفریدیم درنفس‌انسان‌آفریدیم و این را جواب باید گفت تافایده دهد طالبانرا. **جواب** بدان ای طالب که مراد از یونس روح است و مراد از

ماهی تن ومراد از بحر اشیاست چنانکه رسول (ص)ع
وآله فرمود که خلق الارواح قبل الاجسام وچون حقتعالی
ارواح انسان را پیش از جسم بیافرید حق تست تا آنرا
آشکارا کند از مقام اجمال آن را مفصل گرداند و از
علم بعین واز غیبت بشهادة واز احدیة بواحدیة آورد که
اظهار کمال اسماء وصفات و آتش وبا دوآب و خاك را
تخمیر کرد چنانکه رسول (ص) وآله فرمود (خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحاً) یعنی تخمیر کردم خاك آدم را
بدو دست خود بچهل صباح وقالب انسانرا ازاین چهار
چیز بیافریدم . **شعر**

دوست چهل بامداد درگل ما دست داشت

ما چو گل از دست دوست دست بدست آمدیم

و روح انسان را راست کردم و در وی دمیدم چنانکه
حقتعالی فرمود که **فاذا سویته ونفخت فیه من روحی** ا کنون
بدانکه چون خدای تعالی قالب انسان را از آتش و باد
و خاك و آب بیافرید وهریکی از ایشان را خاصیتی داد
که دیگری ندارد آتش گرم خشك است و بادگرم وتر
وآب سرد و تر وتر و خاك سرد وخشك و این چهار
عنصر را صوفیان بچهار نفس تشبیه کرده اند وخواص هر

یکرا دانسته اند بدانکه آتش را نفس اماره نام کرده اند وباد را نفس لوامه وآب را نفس ملهمه و خاك را نفس مطمئنه و هریك از ایشان ده خاصیت دارند که دیگری ندارد حقتعالی در محکم تنزیل فرموده (ان النفس لامارة بالسوء) ونفس اماره را ده مراتبست :

(١) جهل (٢) خشم (٣) بغض (٤) قهر (٥) کبر (٦) کینه (٧) حسد (٨) بخل (٩) کفر (١٠) نفاق .

اما ده مراتب که در نفس لوامه است او را بباد نسبت کرده اند هم لطافت دارد و هم کثافت هم ملامت کننده است وهم نیکی وبدی کننده (قوله تعالی فالهمها فجورها وتقویها) واونیز دارد .

(١) زهد (٢) تقوی (٣) ورع (٤) بندگی (٥) نماز (٦) روزه (٧) حج (٨) عمره (٩) زکوة (١٠) جهاد .

و این مرتبه‌ها وخواص که درآدمی یافت میشود و پیدا می گردد از اوست واما ده مراتب که درآبست وآن را بنفس ملهمه تشبیه کرده اند .

(١) عقل (٢) حکمت (٣) دانش (٤) وحی (٥) امام (٦) خبر (٧) کمال (٨) فضل (٩) احسان (١٠) خلق .

اما ده مراتب که درنفس مطمئنه است و اورا بخاك

نسبت کرده اند وهیچ حرکت خارج در وی نیست وبامر حقتعالی میرود و باز می آید (قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنه) زیرا که بهشت در تحت اوست و او را بآدم معنوی نسبت کرده اند که مفصلات کتاب اوست و حقتعالی فرمود که (**وعلم آدم الاسماء کلها**) یعنی درآموختیم بآدم همه اسمها خطاب باین نفس است واین نفس انبیاء و اولیاء است وهمگی کمالات از لا وابداً براوظاهر میشود و اورا نیز ده مراتب است .

«۱» فقر «۲» صبر «۳» عدل «٤» انصاف «٥» رضا «٦» علم «۷» تحقیق «۸» یقین «۹» عهد «۱۰» وفا .

و این چهل مراتب که ما نام بردیم همه ظاهر می شود بخاك که پدر خاك علی است واورا ابوتراب از برای آن میخوانند هرگاه که باین مقام رسد ولایة ونبوة یکی شود زیرا که ولایة ونبوة یکی است و ولایة باطن نبوة است ونبوة ظاهر ولایت چنانکه عارفی گوید .

بیت

ولایة در نبی پوشیده باید ولی اندر ولی پیدا نماید

بدانکه آتش برنك میکائیل است که روحست و سبب احیاء اوست وباطن باد برنك میکائیل است کهسبب

تبدیل وو تغییر اوست وباطن آب برنك جبرئیل است
که سبب پیغام آوردن اوست وباطن خاك برنك عزرائیل
است که سبب قبض روح اوست. وبنوعی دیگر آتش برنك
عشق برآید وباد برنك روح وآب برنك عقل وخاك
برنك نفس آن نفس که حضرت امیرالمؤمنین علی ع
میفرماید که (من عرف نفسه فقد عرف ربه) این نفس انبیاء
و اولیاء است زیرا که عوام مظهر طبیعتند و پادشاهان
مظهر نفس اماره و حکما مظهر عقلند و انبیاء و اولیاء
مظهر حقند ورسول (ص) بدین وسیله فرموده‌اند که (ارواحنا
واشباحنا ارواحنا) یعنی روحهای ما جسمهای ماست وجسمهای
ما روحهای ما این مرتبها که گفته شد جمله کمالاة انسانست
گاهی نزول می‌کند وگاهی عروج هر که عروج کند
اینمراتب نفس خود را یکان یکان به بیند وآزاد شود و
بحق بینا گردد و بحق گویا وبحق شنوا و بحق پویا و
بحق روا وبحق گیرا گردد واز آن اسامی اشیاء گماهی
حاصل گردد زیرا که حقیقت اشیاء حق است وازجنگ
و جدل وتفرقه و وسوسه وخودبینی همچو مردان آزاد
شود چنانکه عارفی گفته **بیت**

خود بینی من عین گناهست مرا

لطفی کن وزین گناه سری فرما

واین آزادگی این مقام است که اهدنا الصراط المستقیم
چنانکه سرخیل ابرار امیرقاسم انوار فرماید .

شعر

بهرچه کرد نظر قاسمی جمال تو دید
چنین بود نظری کز سر یقین باشد

آنگاه آن عارف چون ازحبس طبیعت بیرون آیدبیقین
حقرا بیند چنانکه صاحب کمال میفرماید کل شیئی یرجع
الی اصله . تمت الرساله والصلوة علی خاتم الرسالة .

رساله النكات

من قطب الاولياء وغوث الاتقياء منبع الاسرار و مجمع الانوار السيد نعمت‌الله الولی تغمده الله برضوانه العلی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدالله الذی عین عین اعیان العالم بعین وجوده فی وجوده والصلوة والسلام علی مظهر اسمائه و صفاته ومظهر خزائن جوده محمد ومحموده وعلی آله واصحابه و ودوده یا اخی ایدك‌الله بروح الارواح اعلم ان العالم هو صورة الحقیقة الانسانیه وحقایق‌العالم فی‌العلم والعین كلها مظاهر الحقیقة الانسانیه التی هی مظهر لاسم‌الله فارواحها كلها جزئیات‌الروح الاعظم الانسان سواءكان روحافلكیاً اوعنصریاً اوحیوانیاً وصورها صورة تملك‌الحقیقة ولوازمهالذلك یسمی العالم المفصل بالانسان الكبیر عند اهل‌الله لظهور الحقیقة الانسانیة فیه وبهذا الاشتمال و ظهورالاسرار الالهیه كلها فیها دون غیر ها استحق الخلافة من بین الحقایق كلها و الانسان الكامل لابد ان یسری فی جمیع الموجودات كسریان الحق فیها و ذلك فی‌سفرالثالث‌الذی

من الحق الی الحق بالحق وعند هذالسفر یتم کماله و به یحصل له حق الیقین والحمدلله رب العالمین .

بیت

نکتهٔ میگویمت از گفته اهل کمال

کاملانه گوش کن ایکامل وتکمیل بین

دفتر جامع بخوان تفصیل اینمعنی نگر

جامع انسان بدان اجمال اینتفصیل بین

نکته ـ حقیقت انسانیه را ظهورات است درعالم تفصیلا و درعالم انسانی اجمالا **عربیه**

کل الجمال عدالوجهك مجملا

لکنه فی العالمین مفصلا

چه مظهر او در عالم انسانی صورت روحیه مجرده است که مطابق صورت عقلیه است و مظهر ثانیه صورت قلبیه است که مطابقه صورت نفس کلیه است بعد از آن صورت نفس حیوانیه است که مطابقه طبیعت کلیه است ومطابقه نفس منطبعه فلکیه بعداز آن دخانیه لطیفه که اطبا آنرا روح حیوانیه خوانندکه مطابقه هیولای کلیه است بعداز آن صورت دمویه که مطابقه صورت جسم کلی است بعد از آن صورت اعضائیه که مطابقه

اجسام عالم کبیر است وبسبب این تنزلات تطابق حاصل
شده میان نسختین واین ازتدبیرات الهیه است درمملکت
انسانیه .

شعر

هرچه در عالم کبریست مثالش اینجاست
گرچه این عالم صغریست بنام آن کبریست

عربیه

فمائمه و مائمه و عین ثمة ثمه
فمن قدعمه خصه و من قدخصه عمه
فما عین سوی عین فنور عین ظلمه
فمن یغفل عن هذا یجد فی نفسه غمه

شعر

گر بوجود ناظری هر دو یکیست در وجود
ور بصفات مایلی این دگر است واندگر
جام ومی است وجسم وجان جام ومیست وجسم وجان
ور تو ندانی اینسخن تن دگر است و جان دگر
یا خالق الاشیاء فی نفسه انت لما تخلقه جامع
دریاوموج درنظرما یکی بود گرچه دوصورتند بمعنی یکی بود
گرصدهزار اسم بود ای عزیز من بنگر بذاتشان که مسمی یکی بود
لو جهها من وجهها قمر لعینها من عینها کحل
آفتابی تو و ما سایه تو احول است آنکه یکیرا بدودید

روی‌تو نورهم ازروی‌تو یافت چشم‌توسرمه‌هم‌ازچشم‌تو دید
اینچنین خوش‌سخنی مستانه درخرابات که گفت و که‌شنید

عین واحده در ظهور عین متکثره است و عین مختلفه دربطون عین واحده وهر اسمی از اسماء الهیه او را صورتیست درعلم که آنرا عین ثابته خوانند و صورتی دارد درخارج که آنرا موجود عینیه گویند و مظاهر از وجهی ساتره اند واز وجهی مظهره واسماء من حیث‌الذات واحدند ومن حیث مایختص‌به من‌المعنی متعدد.

عربیه

مسمی واحد اسماء کثیر و فی تلوین اسمائی ثباتی
صفات الله فی وجهی جلی واسمی نعمت‌الله کیف ذاتی

از سر ذوق دیده ام عین یکی و نام صد
ذات یکی صفت بسی خاص یکی وعام صد
حسن یکی و در نظر آینه بیشمار هست
روح یکی وتن هزار باده یکی وجام صد
گر بصد آینه یکی رو بنمود صد نشد
نقش خیال او صداست صد نشد او کدام صد
نام یکی اگر یکی صد نهد‌ای عزیز من
صد نشود حقیقتاً یك بود او بنام صد

نکته ــ کثرت متخیلات عالم‌دلیلندبرکثرت اسمائیه

وهراسمی از اسماء الهیه مظهر صورتی ازصور خیالیه اکوانظاهر گشته واحدیت ذات دلیلست براحدیت مافی الکون

عربیه

انما الکون خیال وهو حق فی الحقیقه

و الذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقه

وجود مضاف ظل وجود مطلق است ووجود مطلق نزد محقق حق وظل هرشیئی اگرچه باعتباری غیر اوست باعتباری عین اواست (سبحان من لم یکن علیه دلیل الانفسه ولاثبت کونه الابعینه) ولگر مرتبه واحدیت ومقام جمعی وکثرت مطالعه می نمائی .

مصراع

میدان که حریف مجلس اسمائی ـ واگر درمرتبه احدیت ومقام ـ جمع الجمع ـ درحضرت ذات یارغارمائی .

مظهر بی مظهر ظهور نفرماید ومظهر رای مظهر وجودی نبود و محقق وحدت ذاتیه درکثرت اسمائیه مطالعه نماید وکثرت اسمائیه در وحدت ذاتیه مشاهده فرماید و ظهور حق درمراتب مختلفه بحسب تنزلات و معارج مظاهر خلقیه تواند بود ومظاهر از وجه تعین و خلقت همیشه درتغیر وتبدل « بلهم فی لبس من خلق جدید اما من حیث الحقیقه از لاوابداً باقی الفانی فان لم یزل

والباقی باق لایزال »

ازآنروکه مائیم باقی نمائیم   ازآنرو که اوئیم باقی نه‌مائیم

فلا یفنی ولایبقی ولایغنی ولایبقی

و لایلقی علیك الوحی و لا یلقی

ورسول من حیث التعین غیر مرسل . اما از روی حقیقت عین مرسلست و مرسل عین رسول والقاء وحی از مقام جمعیت است بمقام تفصیلیه .

جمع وتفصیل اگرچنین دانی   دفتر کاینات بر خوانی

رسول جاء من عندی الی   بارسال الرسالة مرسلاتی

جام می‌آید که آوردم پیام ازخم می

گر بنوشی می‌نبینی این وآن جزعین وی

نکته — انسان مظهر حقایق ومفردات عالم است وحقایق عالم اعیان ثابته اند ومفردات موجودات خارجیه واعیان ثابته بعین ثابته انسانیه درعلم ثابته اند وموجودات خارجیه بعین خارجیه انسانیه وانسان را احدیت درجمع است علماً وعیناً وعالمرا دو اعتبار است اعتبار احدیت و اعتبار کثرت باعتبار احدیت جامعه انسان کبیر خوانند و باعتبار کثرت افرادگویند حب الواحد . وافراد اگر چه احدیت جمع ندارند چون انسان اما صحیح نباشدکه

مطلقا فرمایندکه عالم احدیت جمع ندارند چه عالم من حیث المجموع صورت اسم الهی است و آن اسم جامع استکه انسان کامل مظهر او است .

بیت

عالم همه جام واسم‌وی می   از روی وجود جام ومی وی

و عالم دائر است میان لطیف و کثیف و حق موصوف است بحجب نورانیه و ظلمانیه وتمیز عالم از حق بانیت عالم است اگر انیت عالم مرتفع شود عالم نماند پس‌عالم حجاب باشد .

عربیه

بینی و بینك انی یزاحمنی   فادفع بلطفك انی من البین

غزل

موج و دریائیم وهر دو غیر آبی هست نیست

در میان ما و او جز ما حجابی هست نیست

عقل اگر در خواب می بیند خیال دیگری

اعتباری بر خیالی یا بخوابی هست نیست

نیست هستی غیر آن سلطان بیهمتای ما

گر کسی گوید که‌هست آن درحسابی هست‌نیست

زا فتاب روی او ذرات عالم رو شنست

در نظر پیداست غیر از آفتابی هست نیست

در خرابات مغان هستند سر مستان ولی

همچو من رند خوشی مست خرابی هست نیست

ما شراب شوق از این لعل لبش نوشیده ایم
خوبتر زاین جام وخوشتر زاین شرابی هست نیست
نعمت‌الله این سخن از ذوق می‌گوید بـتو
این چنین مستانه قولی درکـتابی هست نیست

و هم چنانکه عالم حجاب عالم است نور حق حجاب حق است «کما قیل لیس حجابه الاالنور ولاخفائه الاالظهور نور او درمرتبه احدیت عین اوست .

نور است حجاب ونور اوعین ویست
جامیست پراز شراب وآن جام می است

نکته — رب‌الارباب بعینه تربیت اسماء میفرماید وتربیت اعیان باسما وارواح را باعیان واشباح را بارواح بار بوبیت او درجمیع مراتب ظاهر میشود وممکن نیست زوال حق از صور عالم اصلاچه عالم بی ظهور وجود عدم محض است وعالم باسره اسم‌الظاهر است و ارواح عالم اسم الباطن و اگر چه باعتبار ربوبیت آن است . اما باعتبار احدیت حقیقت‌الحقایق ظاهر عین باطنست و باطن عین ظاهر .

بیت

صورت ومعنی ببین و باطن و ظاهر بدان
جام می را نوش کن دریاب ذوق عاشقان

صورت ومعنی نبودی گر نبودی آن واین

ظاهرو باطن که دیدی گر نبودی این وآن

نکته — حقایق اشیا بعضی متبوعه مکشوفه اند بعوارض وبعضی تابعه لاحقه وتابعه متبدله ومتبوعه شیئی واحدکه صور عالم طاری میشود بر وی و موجودات متعینه متکثره ظاهر می گردد ومتبوعه جوهر است وتابعه عرض وجوهر مقوم است وعرض مقوم وظهور جوهر بعرض و وجود عرض بجوهر و ابدا ارتباط باشد میان علت ومعلول غیر ازانفکاك حاصل وحق‌را درهرشیئی ظهوریست خاص و متجلی است برعباد بقدر قابلیت و استعداد و حصول استعداد از فیض اقدس‌است یعنی از تجلی حبی ذاتی و فیض مقدس از تجلی صفاتیست بقدر قابلیت و استعداد **قال ع کما تکونوا یولی علیکم .**

بیت

بقدر روزنه تابد بخانه نور قمر

اگرچه مشرق ومغرب ضیاش عام بود

نکته — قال‌الله تبارك و تعالی و انزلنا من‌السماء ماء . فسرابن‌عباس رضی‌الله عنه الماء بالعلم .

آبی که حیات جان فزاید از حضرت عزت وی آید

«فسالت‌اودیة بقدرها» همچنانکه قطرات مطرات‌از

بطن سحاب بروحنات غبرات بـارد اول حبلات بقدر شموخ وعلوی که دارد تلقی نماید و از جبلات بوادی جاری گردد بعد از آن اشجار و نباتات فیافی و سباسب ریان شوند . زلال فیض الهی ازمحیط اسم وصفات نامتناهی در صور عیون اعیان ثابته بر جبال بوادی عالم اشباح نازل است

تن زنده بجان وجان ما زنده بآب
خوش آب حیاتیست، دراینجو دریاب

اگرچه عذب فرات مزیل عطشانست وملح اجاج مزیل عطشان نیست از روی خاصیت غیر آنند اما من حیث‌الحقیقة آب حقیقت واحده است که باختلاف بقاع مختلف گشته . **بیت**

درطعم اگر دوئی بینی در آب
از روی حقیقتی یک آبست دریاب

هیچ شیئی متحقق نشود الا بوجود وتحقق وجود بوجود است و وجود محیط است برجمیع اشیاء واگر نه وجود بودی هیچ شیئی نه درذهن نه درخارج موجود نبودی ووجود خیر محض‌است ومنبع جمیع انوار روحانیه وجسمانیه وحقیقت او غیر معلومه و عین اشیاست بحسب ظهور وملابست اسما وصفات درعلم وعین وغیر اشیاست

باختفای او در اشیاء واعدام اشیا در قیامت کبری بروز وظهور وجود است بوحدت ذاتیه .

شعر

چون نماند تعینات وجود   بی‌تعین وجود خواهد بود

درقیامت صغری تحول وجود است ازشهادت بغیب واعیان ثابته صور کمالات وجودند یعنی صور اسما وصفات وجود ووجود بحسب صور وظهور متکثر وبحسب حقیقت واحد بل احد بالذات و واحد بالصفات وتابعلم صحیح دانسته نشود که موجود بی‌وجود نباشد . سر قوله تعالی « وهو معکم اینما کنتم معلوم نگردد ومقصود قوله علیه السلام «لودلیتم بحبل لهبط علی‌الله» مفهوم نشود .

بیت

اگر بکعبه درآئی جمال او بنگر
وگر به بتکده باشی جلال او بنگر

نکته — هر کمالی که ملحق اشیا شود بواسطه وجود تواند بود وکمال وجود بوجود است .

شعر

چون کمال همه بود بوجود   نتوان یافت بی وجود کمال
هست عالم همه خیال وجود   وز تجلی اوست بود خیال

ووجود درمرتبه‌احدیت مفنی تعیناتست ودرمرتبه واحدیت مبقی و مرتبه‌احدیت رامقام جمع الجمع وحقیقت الحقایق میخوانند وغماء

حقیقتاً نفس رحمانیست که هیولای عالم است چنانکه راوی ابی
ذر روایت می کند که اعرابی ازحضرت رسول (ص) سئوال
کرد که (این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق قال فی غماء
مافوقه هواء ولاتحته هوآء) یعنی قبل از ظهور نه اسم
بود نه مسمی نه صفت بود ونه موصوف .

بیت

تجلی صفاتش را مظاهر درظهور آرد
ولی چون ذات بنماید عدم برمظهر اندازد

نکته ــ اعیان ثابته مظاهر اسما اندوارواح مظاهر
اعیان واشباح مظاهر ارواح واعیان که مظاهر اسما اند
ازلی وابدیندوازلیت مظاهر از اسم الباطن و اسمائی که
متعلقند بابداع وایجاد داخله اند در اسم الاول و اسمائی
که متعلقه اند باعادت و جزا داخله اند در اسم الاخر و
آنچه متعلقه اند بظهور و بطون داخله در اسم الظاهر
والباطن واشیا ازاین اقسام اربعه خالی نیست ظهور است
وبطون واولیه است وآخریه .

گر بدانی اول وآخر تمام ظاهر وباطن تو باشی والسلام

تمت بالخیر

رسالة النکات

من نسائم فواتح اسرار قطب العارفین و سندالواصلین و نورالدین
السیدنعمت‌الله الولی تغمده الله برضوانه
العلی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله والصلوة علی رسول‌الله (ص) قال رسول‌الله من فقد حساً فقد علماً .

شعر

حواس ظاهر وباطن دهند آن دریاب
روان بعلم معانی کنم بیان در یاب

قوای نفسانیه مدرکه یاظاهره اند یاباطنه اما ظاهره باصره وسامعه وشامه وذائقه ولامسه .

شعر

حس ظاهر پنج آمد حس باطن نیز پنج
واین دوپنج ار بر کمالست بهتر است از پنج گنج

مجموع حواس ظاهر ای مفخر ناس
سمع وبصر است وشم وذوق است ومساس
پس مشترکه مخیله فکرت و وهم
با حافظه دان تو پنج باطن ز حواس

مصراع — اول بصر است و نور چشمش خوانیم

وبصر قوتیست درعینین که بواسطه هوای شفاف وانعکاس صورت مرئی ادراك مبصرات می‌کند .

شعر

هرچه بینی ضوء ولونست ای پسر
در همه لطف خدا را مینگر

وچشم محل نظر است ومرکب از طبقات سبعه و میاه ثلثه ومردمك دیده مردمرا انسان‌العین می گویند وعین انسانست که انسان‌العین است **قطعه**

صنع خدانگر که بحکمت چگونه ساخت
چشمت بهفت پرده و سه آب در نظر
بگشای چشم خویش که بینی جمال او
او نور چشم است وتو از خویش بیخبر

کرد آفریدگار تعالی بلطف خویش
چشمت بهفت پرده و سه آب منقسم
صلب ومشیمه شبکه زجاجی وپس جلید
پس عنکبوت وبیض وعنب قرن وملتحم

وسمع قوتیست موضوع درعصبی که مفروش است
در درون گوش که مدرك بآن ادراك مسموعات می کند
و آن صوتست وحرف **شعر**

هر چه سمعت شنید آواز است
لاجرم بشنوی چو درباز است

وسبب ادراك سمع هوای متموج از قارع بمقروع . وشم
قوتیست موضوع درخیشوم دراول دماغ که ادراك مشمومات کند
بروائح مشمومه . **شعر**

بوی او معطر شد دماغ جان مشتاقان
دماغ جان مشتاقان معطر شد ببوی او

و ذوق قوتیست نهاده درعصبی که مفروش است برجرم
لسان و ادراك او مخالطت رطوبت دهن ذائق و ذوق
انصاف ذائق بمذوقست **شعر**

لب دلبر خوش است بوسیدن خوش بود گر بذوق دریابی

ولمس قوتیست در مجموع جلد بدن وادراك او باتصال
ملموس و این قوت در اصابع اتم است قوه حس بقوه
ممانعه بود وضعف بضعف ممانعه وقوت ممانعه بغلاظ آلت
او الطف واضعف و آن نور است وآلت سمع هواست
وآلت شم بخار است وآلت ذوق آب دهن وآلت لمس
اعضای مرکبه از اجزای ارضیه .

نکتة ـ شهود بصر از اسم البصیر وشهود سمع از اسم السمیع وشم از نفس رحمانیه و شهود ذوق از لسان (کـنت لسانه الذی یتکلم به) ولمس اشاره از (کنت یده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها و قال جل ذکره بلسان حبیبه (ص) وآله لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ولسانه الذی یتکلم به ویده التی یبطش بها ورجله التی یسعی بها) .

نکتة -- نزد ظرفا ولطفا مقصود از سمع استماع اصوات طیبه است ونغمات متناسبه ونظم ونثر مشوقه ونزد زهاد شنیدن نصایح انبیا و اولیا و نزد محققین مراد اول از سمع استماع کلام الله است وثانی کلام عقل اول بعد از آن سماع کلام نفس کـلیه وکلام ملائکه سماویه و ارضیه و منبع این انواع از مکاشفات قلب انسانیه است وصاحبدل کـه مزکی ومصفاست از صفات ردیه ذمیمه خلقیه وعقل آن عقلای الهیه منور است بنور (وایدناه بروح القدس) تصرف فرمایند بحواس روحانیـه معنویه در مبصرات و مسموعات ومشمومات و مذوقات وملموسات و عین محل بصر است و دل محل بصیرت .

﴿ شعر ﴾

قلوب العارفين لها عيون　　ترى مالا يزول الناظرونا

بيت

آثار بچشم سر توان دید　　اسرار نگر بدیده سر

بصر ظاهر است وبصیرت باطن .

مصراع — آن یکی خاص واین دگر عام است

شعر

این عین کمال روح گستر　　وان سایه نشین روح پرور

مرئیات محسوسه ببصر بیند ومعقولات ببصیرت اما اعیان ثابته یعنی صور اسماء الهیه درحضرت علمیه ببصر (کنت بصره الذی یبصر به) مشاهده نماید و از صدیقی مرویست که فرمود (مارایت شیئاً الاورایت الله فیه) ودیگری میگوید (مارایت شیئاً الا ورایت الله قبله).

بیت

هرچه دیدم بنور او دیدم　　نور او هم زنور او دیدم

نکته — کشف درلغة رفع حجابست ودراصطلاح اطلاع برماورای حجاب ازمعانی غیبیه و امور حقیقیه و کشف معنویست وصوری و صوری آنست که در عالم مثال حاصل شود ازطریق حواس خمسه ظاهره یابطریق مشاهده است چون رؤیت ارواح مجنده وانوار روحانیه یابطریق سماع چون سماع رسول الله صلی الله علیه وآله

کلام ملك علامرا بواسطه وبلا واسطه یابسبیل استنشاق و آن تنسم نفحات الهیه است وتنشق فتوحات ربوبیه . (قال ع ان الله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها وقال ع انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن) یابرسبیل ملابسه وملامسه میان دو نور ودو جسد مثالی تواند بود یابطریق ذوق وآن اطلاع است برمعانی غیبیه و مجموع کشفیات صوریه از تجلیات اسماء الهیه .

بیت

خوش حواسی اگر چنین باشد
کشف یاران ما همین باشد

نکته — قوای نفسانیه مدرکه باطنه حس مشترك وخیال و وهمیه و حافظه و متخیله .

شعر

صحت این دوپنج دریکتن　　به زده گنج هریکی صد من

حس مشترك ـ ادراك صور جزئیه کند ودراین قوت مرتسم می شود صور جزئیات محسوسه بحواس خمسه ظاهره ومحل او مقدم بطن اول است از دماغ .

دوم — خیال وخیال محافظت صور جزئیه کند که حس مشترك ادراك آن کرده وخیال بمثل جزئیه حس مشترك است و باین قوت مثلا زید دیده شد و غایب

گشت و باز حاضر آمد شناخته می شود .

بیت

گر نباشد خیال حافظ آن

که شناسد که این همان یاراست

ومحل او مؤخر بطن اول است از دماغ .

سوم — وهمیه است وآن قوتیست که ادراك معانی جزئیه کند چون صداقت زید وعداوت عمرو ومحل او مقدم بطن اخیر .

چهارم — حافظه وآن قوتیست که محافظت معانی جزئیه که وهمیه ادراك آن کرده بود می کند و محل او مؤخر بطن از دماغ ونسبت حافظه باوهمیه نسبت خیال است باحس مشترك وحافظه را ذاکره خوانند که مذکر اشیاء است . **شعر**

این حافظ مذکر گنجینه ایست کامل

گنجینه ایست کامل این حافظ مذکر

پنجم — متخیله و آن قوتیست متصرفه در صور ومعانی بترکیب وتفصیل ومحل او وسط هردو بطن واین قوه اگر عقل استعمال کند مفکره گویند و اگر وهم استعمال کند متخیله . **بیت**

این همه ازبرای خدمت تو خدمت تو برای خدمت او

مسئله — متکلمان بر آنند که نفس ناطقه انسانیه ادراك اشیاء می‌کند بواسطه قوای نفسانیه وانطباع صور اشیاء در قوی ونزد حکما نفس ناطقه مدرك کلیات و جزئیاتست اما کلیات بذات وجزئیات بآلت وبعضی بر آنند که نفس ناطقه ادراك جزئی بوجه جزئی میکند بوجه کلی و نزد ابن راوندی نفس ناطقه جزء لایتجزاست در دل اما نظام بر آنست که جزء لطیف است دربدن و امام غزالی رحمه الله می‌گوید که روح لطیفه ایست ربانی متعلقه بقلب انسانی که بآن لطیفه انسان ممتاز است از بهائم وبعضی گفته اند سه قوتست :

حیوانیه ونباتیه ونفسانیه . حیوانیه در دل ونباتیه در جگر ونفسانیه در دماغ و نفسانیه را نفس ناطقه حکمیه خوانند وغضبیه را حیوانیه ونباتیه را شهوانیه و گفته اند اخلاط اربعه معتدله و گفته اند هیکل محسوسه ودیگری گفته مزاج معتدل نوعی ومیگوید خون معتدل .

بیت

هریك بخیال خویش چیزی گفتند
رفتند ولی راه نکو کم رفتند

وعلما وحکما بحقیقت نفس اطلاع نیافتند و حقیقت این لطیفه الهیه بعلم نظری وفکری دانسته نشود اما اصحاب

صوفیه که بعنایت ربانیه عارفند بطریق کشف وعیان .

شعر

حال جان از خدمت جانان شنو

من بدل گفتم تو هم از جان شنو

شاهبازیست بلند پروازکه بدانه معقولات بدام صیاد
عقلی در نیاید عارف من عرف نفسه باید تا معرفت فقد
عرف ربه او را شاید این سریست از اسرار الهی
انسان کامل داند که مخلوق است بصورت (ان الله خلق
آدم علی صورته)

مسئله

بگو جانی کزین مظهر جدا شد

کجا رفت و چرا آمد چرا شد

اگر جائی ندارد حال او چیست

وگر دارد بگو زینجا کجا شد

نشانی ده از آن دولت سرایش

که گویم زین سرا برآن سرا شد

ز تو باور ندارم گر بگوئی

هوائی بود و بر باد هوا شد

جوابی خوش بگویم بشنو از جان

که جان من بجانان آشنا شد

حبابی بود در دریای وحدت
بمعنی هست اگر صورت فنا شد
نمیرد نعمت الله حاش لله
که دل زنده بدرگاه خدا شد

مسئله — بعضی ازفلاسفه برآنند که نفس ناطقه انسانی قدیم است اما نزد ارسطو حادثست بحدوث بدن وبعداز مفارقت باقی واهل ملل برآنند که حادثست پیش از بدن (لقوله صلی الله علیه وآله ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام) شاید که سابق باشد بوجود و بتعلق حادث بحدوث بدن وتعلق روح ببدن تعلق عاشق است بمعشوق وسبب این تعلق توقف کمالات نفسانیه است ولذات عقلیه ببدن هرآینه انسان هم عاشق باشد وهم معشوق .

بیت

صورت ومعنی آدم مینگر   عاشق ومعشوق باهم مینگر

ونفس ناطقه دربدن انسانیه بمثابه حاکمی است مقید بحکم حاکم مطلق وعقل وزیر او است وقوای نفسانیه عملیه ومملکت ملك و ملك مالك الملك وحاکم را در ولایت دوتعلق بود تعلق تعشق وتعلق تصرف اگر حضرت پادشاه اورا معزول گرداند تصرف نتواند اما تعشق باقی باشد .

شعر

دائماً جان بتن بود مشتاق همچو داروغهٔ بملك عراق

تمت فی شهر رمضان المبارك

سنه ١٢٤٨

تم

هو الاكبر

روی ابن المعاذلی الشافعی بالاسناد عن النبی صلی الله علیه و آله قال اذا کان یوم القیمه و نصب الصراط علی شفیر جهنم لم نجز علیه الا من کان معه کتاب ولایة علی ابن ابیطالب ع

رسالة المعروفه

بیان خودش . فی خلقت‌الانسان من رشحات اقلام السید الاعظم ونور العارفین فی‌العالم السید نعمت‌الله الولی علیه رحمة الله الفرد العلی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

هوالدال علی‌ذاته بذاته لذاته وصلواته علی‌خیر مخلوقاته محمد وآله فسبحان من‌لم یکن علیه دلیل‌الانفسه ولایثبت کونه الا بعینه **شعر**

بخودش کس‌شناخت‌نتوانست ذات‌او هم باو توان دانست

هستی که هستی او از نیستی نیست مقدس است و موجود بی وجود اوکس را وجود نیست .

مصراع — هرچه هست‌او است غیراو خودنیست .

وگر هست بخود نیست **بیت**

چیزیکه وجود او بخود نیست

هستیش نهادن از خرد نیست

ومخلوقات را نیستی صفت ذاتیست وهستی عرضی واکابر

واشراف مباهات بذاتیات کنند نه بعرضیات (کما قال نبینا صلی‌الله علیه وآله الفقر فخری) وهستی که شایسته نیستی ندارد واجب‌الوجود بود لذاته وهستی که نیستی میپذیرد بحقیقت آن هست نیست (قال رسول‌الله (ص) اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید (الا کل شیئی ماخلا الله باطل) و الموجودات کلها وان کانت ماسوی‌الله فانها حق فی نفسها بلاشک لکنه من‌لم یکن له وجود لذاته فحکمه حکم‌العدم وهوالباطل **رباعی**

هستی یکی است آنکه هستی شاید
این هستی تو هیچ دری نگشاید
رونیست شو ازهستی خود همچون‌ما
کز هستی تو هیچ دری نگشاید

یااخی اعزك‌الله فی‌الدارین‌معلوم‌باد که‌حضرت‌عزت جل وعلا انسانرا ازبرای امری عظیم ایجاد فرموده و آن امر عظیم این است که موسی بن‌عمران مناجات کرد وگفت (الهی ما الحکمة فی خلقی قال‌الله تعالی الحکمة من خلقك روئیتی من مرآة روحك ومحبتی فی قلبك)

دل‌تو خلوت محبت اوست — جانت آیینه دار طلعت اوست
آینه پاك دار و دل خالی — که‌نظرگاه‌خاص‌حضرت اوست

روح تورا آینه حضرت خود ساخته از زنگ
خویش مصون دار و گنجینه قلب ترا خزانه گنج محبت
خود گردانیده محافظت کن وا گرچه خود را بخودی خود
می دیدند خواستند تا در عین تو بعین تو خویش را
مشاهده فرمایند ترا آفریدند فافهم .

شعر

اگر زینسان شوی دانی که انسان
چرا انسانش میخوانند انسان

انسان کامل دگر است وانسان ناقص دگر و انسان
اسم مردمك دیده مردم است که چون انسان کامل همه
بین است اما خود بین نیست .

بیت

مردم دیده که خود بینی نکرد
جای خود جز دیده می بینی نکرد

و انسان را از برای آن انسان می خوانند که حضرت
عزت جل وعلا بواسطه انسان کامل عالمیان را نظر
مرحمت می فرماید همچنانکه انسان بواسطه انسان عین
اشیا را مشاهده میکند **شعر**

انسان ز برای آنش انسان خوانند
کو مردمك دیده عالم بین است

وانسان عالم صغیر است وعالم انسان کبیر (والعالم علی صورة الحق والانسان علی صورتین) یعنی هیئات جمیله وصورت کامله انسانیه و کلمه فاصله جامعه مستجمع جمیع کمالات کونیه وصفات الهیه است همه آن دارند اما انسان همه دارد (قال علیه السلام اوتیت بجوامع الکلم وقال صلی الله علیه وآله ان الله ادبنی فحسن تادیبی ای جمع فی جمیع الخیرات

مصراع

با تو گویم که چیست آن خیرات

خوش خیری کن تخلقوا باخلاق الله

واگرچه اعیان عالم باجمیع صورجسمانیه وروحانیه مظاهر اسما وصفات حقند اما انسان کامل مجموعه مجموع کمالات وجود است .

غزل

صور تاچاکر است ومعنی شاه باطناً آفتاب و ظاهر ماه
لیس فی الدار غیره دیار و حده لا آله الا الله
نعمت الله را بدست آور تا زخلق وخدا شوی آگاه

وانسان تا کون جامع نگردد منصب خلافت ومرتبه نیابت نیابد کون جامع سایه حق است وظل الله قال نبینا (ص) السلطان ظل الله فی الارض .

بیت

در ظل آفتاب تو چرخی همی زنیم
کوری آنکه گوید ظل از شجر جداست

عربيه

انما الـكون خيال وهوحق فی الحقيقه

والذی يفهم هذا حاز اسرار الطريقه

اوست کـه جمال (ان الله جميل يحب الجمال) در آينه (المؤمن مرآت المؤمن ببصر گفت بصره الذی يبصر به مشاهده ميفرمايد ونقد گنجينه (كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لـكی اعرف) بخلق مينمايد وبلسان كنت لسانه الذی يتكلم به وباسمع کـنت سمعه الذی يسمع به می گويد صوامع اذكار جوامع فكرت لوامع آثار قوامع عزت .

عربيه

ارائك توحيد مدارك زلفة مسالك تمجيد ملائك نصرتی

قطعه

هر کـجا رنديست در ميخا نـهٔ

جرعهٔ از جـام ما نوشيده اند

هرطرف شاهيست برتخت وجود

خلعتی از جود ما پوشيده اند

اقول ان الله يتجلی فی كـل نفس لايتكرر التجلی يعنی حق جل جلاله از احديت ذات متعاليه دائم متجلی است وتجلی او مكرر نمی گردد وبهرتجلی درمشهد شهادت امری ظاهر می گردد و امر اول باز بعالم غيب مراجعت

می نماید و ازنو بلباس جدید می‌آید بلهم فی لبس من خلق جدید **بیت**

هر زمان صنعی نماید در نظر

می برد خلقی و می آرد دگر

وعالم باسره هرلحظه وهرلمحه استمداد افیاض ازحضرت فیاض می‌کند جامه فناء فنا می‌پوشد و باز بلباس بقا بر می‌آید وبقای عالم عبارتست ازمتجلی شدن‌او بحلی‌تجلی وفنا عبارتست از خلع آن صورت وتجلی ولذات فنا و بقا ذوقیات وتجلیات متوالیات متجدد خاصه اهل کشف و عیانست بلکه آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است .

بیت

حلوای بنام لبلبانی تاتو نخوری ورا چه دانی

من ذاقه یعرفه قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله ان‌الله خلق الخلق فی‌ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه من ذلك‌النور اهتدی ومن اخطاء ضل و غوی والحق خالق بالایجاد) **شعر**

گرنه نور وجود وی باشد دیگری را وجود کی باشد

تانور وجود بفیض واجب‌الوجود بظلمت‌آباد عدم ظهور نفرمود اعیان ممکنات درمشهدشهود موجودنشدند وبحقیقت وجود ره نبردند .

موجود بواجب الوجودیم همه
هستیم ولی هیــچ نبــودیم همه
ازجود وجود عشق‌موجود شدیم
بی‌جود وجود بی وجودیم همه

ونور مطلق از آنروکه مجرد است از نسب و اضافات ادراك او متعذر است زیرا کــه نور هویت مطلقه است وعتبه بارگاه صمدیت او رفیع تر از آن است که طایر افهام و عقول پیرامن سرادقات جلال آنحضرت تواند پرید یا بدیدهٔ کشف و عیان جمال بیمثال او توان دید (لایدرکه الابصار وهو یدرك‌الابصاروهواللطیف‌الخبیر) لیــکن رؤیت آن نور درحالت تنزل درمظاهر وتعین آن در حجبات مراتب ونسب واضافه ممکن است و اگر چه ضوء تأثیر اشعه نور است اما اشعه انعـکاس نور وجود است بلکه وجود نوریست که‌ظاهر میشود بآن نور اعیان ممکنات درظلمت عدم .

ع — درباب بذوق عقلرا هیچ مگو

ثبت عندی بالذوق زیرا کــه خصوصیات کشف تام ازطور عقل بالاتر است وامور احکام آن از دائرهٔ فکر متفکر والاتر بالماس فکر این‌در نلو نتوان‌سفت وبعذوبت

بیان شرح معانی آن نتوان گفت و کیفیات ذوقیات ما
بتعریف تنها مدرك و محقق نگردد .

ع — ناخورده شراب ذوق آن نتوان یافت

بیت

ذوقی که دلم راست بوصلش حاصل
دل داند ومن دانم ومن دانم و دل

نکته — (من صحت معرفته صح توحیده ومن صح توحیده صحت محبته فالمعرفة لك والتوحید لله والمحبة علاقة بینك وبینه بها تقع المنازلة بین العبد والرب) صحت توحید بعد از صحت معرفت بود و صحت محبت بعد از صحت توحید ومعرفت ازآن محبت است وتوحید ازآن محبوب و محبت علاقه ایست بینها و بینه که بمحبت واقع می‌شود منازله بین المحب والمحبوب .

شعر

گر نبودی در میان عاشق و معشوق عشق
کس ندانستی که عاشق کیست یامعشوق چیست

وچون درحقیقت همه او است وخود را دوست می‌دارد دوست دارد که همه اورا دوست دارند چنانچه درتوریة فرموده (یاابن آدم انی وحقی لك محب فبحقی علیك كن لی محباً .

بيت

دوست را من دوست میدارم چو میدانم که دوست
دوست میدارد که دارد دوست اورا دوست دوست

اگر چه بمقتضای یحبهم اومحب است وما محبوب وباشاره یحبونه .

مصراع — ما محبیم وحضرتش محبوب

اما درحقیقت او است که لذاته محبست وبذاته محبوب وهو الطالب والمطلوب قال‌الله تبارك وتعالی و علم آدم الاسماء کلها وقال نبینا (ص) علمت علم الاولین والاخرین عام اول علم اسماء وعلم آخرعلم مسمی وآدم(ع) مقرر اسماء وخاتم (ص) مبین مسمی وهر اسمی از اسماء الله بحیث مایختص به من‌المعنی غیر مسماست و من حیث ـ الذات برسبیل انفراد مسماست بجمیع اسما یاد کرده باشد همه گفتی چو آن یکی گفتی .

شعر

چون هویت یکی‌است اسمارا بهویت یکی بود اسما

یعنی کثرت اسمائیه باآنکه مختلفة الحقایقند بحسب مفهوم درحقیقت راجع است باذات واحده الهیه تا ذات متعالیه چون متجلی گردد بصور اسماء متکثره آن کثرت اسمائیه مشهوده باشد درعین‌واحده معقوله (قال رسول‌الله

صلی الله علیه وآله من حی دیمت ابدا وحیوة علمیه اشرف
است ازحیوة حسیه اما چون صور حسیه محبوب اصحاب
نفوس افتاده قوه و قدرت در احیاء حسیه وقع و اعظم
افتاده درنفوس عامه لکن احیاء حقیقی معنوی که زنده
گردانیدن نفوس میته است بموت جهل بحیوة طیبه علیه
علمیه از نفس نفیس عالم بالله واسمائه و صفاته و آیاته و
کلماته وافعاله واسراره اشرف واعلاست از احیاء بدن
میت بحیوة صوریه که آلت ادراك علوم است .

بیت

آندل که بجهل بود مرده   کردیم بنور علم زنده

(قال الله تعالی او من کان میتاً فاحییناه و جعلنا له
نوراً یمشی به فی الناس یعنی اومن کان میتاً بالجهل فاحییناه
بالحیوة اشکاله فی الصورة النوعیة الانسانیه والمراد بالشکل
فیدرك مافی بطونهم من استعداداتهم وثباتهم ومافی خواطرهم
من اعمالهم المخفیة من الناس وذالك بضیاء النور)

شعر

تاظاهر وباطن همه دریابد   خورشیدصفت برهمکان میتابد

جعلنا الله و ایا کم منه

هو المعبود

روى الفقيه القمى رضى الله عنه فى كتابه العيون
باسناده عن محمد يعقوب الزشلى قال حدثنا على بن الرضا
عن ابيه موسى بن جعفر عن ابيه جعفر بن محمد عن ابيه محمد بن على
عن ابيه على بن الحسين عن ابيه الحسين بن على عن ابيه على
بن ابيطالب عليهم السلام عن النبى صلى الله عليه وآله و سلم
عن جبرئيل عن ميكائيل عن اسرافيل عليهم السلام عن الله
عز وجل انه قال انا الله لااله الا انا خالق الخلق بقدرتى
فاخترت من شئت من انبيائى فاخترت من جميعهم محمداً
حبيباً وخليلاً وصفياً فبعثته رسولا الى خلقى واصطفيت له علياً فجعلت
له اخاً ووصياً ووزيراً ومودياً عنه من بعده الى خلقى وخليفتى
الى عبادى فبين لهم كتابى و سنتى و فيه فيهم بحكمى و
جعلته العلم هادى من الضلالة وبابى الذى اوتى منه و
بيتى الذى من دخل كان امنا من نادى وحصنى الذى من
لجاء اليه حصنه من مكروه الدنيا والاخره و وجهى الذى
من توجه اليه لم اصرف وجهى عنه وحجتى فى السموات
والارضين على جميع من فيهن من خلقى لااقبل عمل عامل
منهم الا بالاقرار بولايته و نبوة احمد رسولى و هو يدى
المنوطة على عبادى و هو النعمة التى انعمت بها على من

احببته من عبادی وتولیته فمعرفة ولایته ومعرفته ومن ابغضه من عبادی ابغضته نور و له عن معرفته و ولایته فبعزتی حلفت و بجلالی اقسمت انه لایتولی علیا عبد من عبادی الاانی اخرجته عن النار فادخلته الجنة و لایبغضه عبد می عبادی و یعدل عن ولایته الا ابغضته فادخلته النار وبئس المصیر انتهی .

غاية الامكان

من تأليفات محمود الاشنوى انار الله برهانه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى لا آخر لاوليته ولا اول لاخريته ولا بطون لظاهريته ولا ظهور لباطنيته ولا كيف لذاته ولا وصف لصفاته ولا مزاج لقوته ولا علاج لصنعته و لا اين لمكانه ولا حين لزمانه ولا كده لشانه و لا حيث حيث هو ولا اين اين هو ولا متى حين هو ولا يعلم احد كيف هو و هو كما هو ولا هو الا هو ولا هو بلا هو الا هو ذلكم الله ربكم خالق كل شى لا اله الا هو وصلى الله على سيد الورى محمد المصطفى وآله مفاتيح الهدى واصحابه مصابيح الدجى و سلم تسليما كثيرا قال الله تبارك وتعالى و اذا سألك عبادى عنى فانى قريب قال الله ونحن اقرب اليه من حبل الوريد.

بدان احسن الله تعليمكم و تفهيمكم كه چون پادشاه عز وجل به بنده چيزى خواهد اورا باخود آشنا كند

وبقرب خودش بينا گرداند تاپيوسته از قرب او انديشد
و همواره اورا باخود آشنا كند وخود را بااو داند
لاجرم حرمت وتعظيم صفت او شود محافظت نمودن بر
آداب صحبت عادت او گردد وهر دم اورا راحت وانس
مى افزايدودولت نوحاصل ميآيد چه هرچه شقاوت وحرمان
كه بمردودان راه يافت ازان يافت كه خودرا بوهم خطا
وخيال فاسد از حضرت مقدس او دور شمردند وبحجب
غفلت از نواخت حضرت محجوب گشتند صفت قرب بوهم
كژ ايشان خود باطل نشد وليكن ايشان چون از
فوايد قرب محروم و بى بهره ماندند و بسبب توهم بعد
هزاران بى ادبى و بوالعجبى از نهاد ايشان سر برزد و
مستوجب بعد ابد گشتند و العياذ بالله و اگر گوئى ذات
مقدس از همه سمات حدوث منزه است ومماسه ومقابله
و محاذات اجسام وحلول در اجسام بر او جايز نيست و
حركت وسكون وانتقال وتغيير وتعدد وتبعض را بذات و
صفات او راه نيست پس قرب او بانزاهت وقدس ازهمه
عوارض حدثان چون فهم كنيم گوئيم اعمرى هرچه وهم
بدان رسد و عقل آنرا صورت كند وخيال آنرا بگيرد
وفهم آن را دريابد ذات و صفات رب العالمين از آنهمه

منزه ومقدس ومتعالی است وبا این همه از رك جان تو
بتو نزدیکتر است، و از گویائی زبان تو بزبان تو نزدیکتر
است و از شنوائی گوش تو بتو نزدیکتر است واز دانائی
دل تو به دل تو نزدیکتر است زیرا که قرب مخلوقات
به یکدیگر جز مجاز نتواند بود چه‌بعد درین قرب گنج
دارد یابصورت یابمعنی یا بوهم وقرب حقیقی جز قرب
حقتعالی نیست زیرا که قرب صفت اوست وصفت‌او جز
بحقیقت نباشد وقرب حقیقی آن باشدکه بهیچوجه قابل
بعد نباشد نه بصورت نه بمعنی نه بوهم نه بخیال و فهم
کردن قرب بدین‌کمال باثریه و تقدیس ذات حق ازهمه
عوارض حدثان وسمات نقصان بغایت غامض وباریك‌است
وهرگز این سرعزیز فهم نتوان‌کرد جز بمعرفت و
شناخت امکنه جسمانیات و روحانیات و از منه ایشان
تامعرفت قرب حق برآن بنا افتد باکمال تقدیس وتنزیه
ونفی حلول و اتحاد و تشبیه و شناخت این سرالاسرار
کلیدکنوز معرفت است وسبب رسیدن بحضرت‌مالك
الملوك است و بایستی‌که ما این اسرار عزیز بزرگوار
را درصمیم جان وسویدای دل مخزون ومکنون داشتیمی
نه از راه بخل بلکه از راه عزت ونفاست ولیکن عذر

درجلوه کردن این مخدره عذرا آنست که وقتی در اثنای سخن وحالتی گرم بزبان‌ما لفظ مکان رفت چون دراخبار آمده است این کار نباید کرد ولیکن مکان هرچیزی را باید شناخت تاتشبیه از راه برخیزد پس جماعتی از کور دلان شور بختان ازسر تعصب و حسد و جهل این کلمه را دست اموز ساختند وبرنجانیدن ما میان دربستند ورقم تشبیه برما کشیدند وبتکفیر ما فتوی نوشتند ناچار ازبهر برائت ساحت خود از غبار تشبیه این مخدره عذرا را بدان عنان بایست نمود و این یوسف باجمال را بر آن کوران بایست جلوه داد اگرچه معلوم بود که درد تعصب وحسد درمان پذیر نیست وآب باران که مایه حیات است مردار را جز تباهی نیافزاید چنانچه میفرماید : (جل جلاله ان الذین حقت علیهم کلمة العذاب ربك لایؤمنون و لو جائتهم کل آیة حتی یروا والعذاب الالیم) و لیکن نومید نیستیم که صاحب دولتی از سر درد طاب درین مجموع نگرد و از این گنج معرفت بر خور دار شود و مارا بدعای خیریاد آرد واکنون پیش از شروع در عرض این مجموع فصلی درتوحید نویسیم تاعاقل منصف را معلوم شود که تشبیه در راه روندگان خود امکان ندارد

که در چشم شهود ایشان هیچ چیز را وجود نیست و
نتواند بود پس اورا تعالی بچه مانند کنند چون بااو هیچ
چیز نیست واین مجموعه را غایة الامکان فی درایة المکان
نام کردیم حقتعالی این را سبب زیادتی ایمان و معرفت
خواننده و شنونده کناد و ما را فتنه خلق و خلق را فتنه
ما مکن دانا دبلطفه وسعة رحمته .

فصل فی التوحید

قوله تعالی والهکم اله واحد لااله الا هوالرحمن الرحیم .

بزرگان طریقت قدس الله ارواحهم گفته اند ما وحد الله
غیرالله ودرمناجاة حسین بن منصور است قدس الله روحه
العزیز . انزهك عما وحدك به الموحدون و شیخ الاسلام
عبدالله انصاری رحمة الله علیه این معنی را نظم کرده است

ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد

ومصنف است دراین معنی (شعر)

جلت معانی قدس وحدة ذاته عن ان تطورهاذووالاطوار
هیهات أن تصطاد عنقاء البقا بلعابهن عناکب الافکار

هر چه وصمة اثنینیت و سمه خلقیة دارد از
توحید اعظم جز پندار ندارد حق جل جلاله متفرد است

بادراك كنه وحدانية عظمی ومستاثر است باسمی که از آن وحدانية منبئی باشد اسم واحد واحد واحد و جرد و اجرد وفرد وآنچه بدین ماند بر وحدانية عظمی هیچ دلالت ندارد زیرا که این اسامی عدد وقلت وانتفاء ضمایم وقراین اقتضا کند وساحت قدس احدیه ازین همه منزه ومطهر است ونصیبه خلقیه از طلب این وحدانية جز نظارگی این جمال وجلال بودن نیست نه حرکة وهم در وکنجد نه ازو عبارتی دست دهد نه بدو اشارتی ممکن بود ، عاشقان را چه روی باتو جز آنکه . لب بدوزند و در تو مینگرند . بر در تو مقیم نتوان بود . هوسی می پزند ومی گذرند ، الا آنکه توحیدی دیگر است که آن را توحیدالطف گویند و آن خلعت خاکیان است از حضرت لطف رحمانیه وعطف رحیمیت وآن سه نوع است : اول توحید قولی است وآن توحید عامه مؤمنان است . دویم توحید علمی است وآن توحید خواص است . سوم توحید عملی است وآن توحید اخص خواص است . اما توحید قولی آنست که بگوید بشرط موافقت دل درقبول اشهد ان لااله الاالله وحده لاشریك لـه و این قالب وصورت توحید است ونجات یافتن از شرك

جلی بدو منوط است وعصمت دماء واموال بدو مربوط
است وسبب جریان جمله احکام اسلام ورستن از خلود
در دوزخ و رسیدن به نعیم مقیم ثمرهٔ اوست واین توحید
از زوال وتزلزل دور است و بسلامت وثبات نزدیك تر
است از توحید کسانی که بعقل تاریك شده بدود غفلت و
اسیر مانده در بند شهوت و محجوب گشته بحجت فضول
قصد سرا پردهٔ عزت توحید کند زیرا که بر الة و عدة
عقل صافی از غفلات ومجرد از شهوات بتوحید رسیدن
هم محال است تابعقل تاریك مختصر چه رسد شکوه
چون درفضای عالم توحید پرواز کند شکار او جز شبهه
و شکوك نباشد ومتکلم دلیل توحید می گوید و در آن
خودرا می‌نماید که موقن است و اندرون اوبشبهه وشك
آکنده است .

ابن سقاء بغدادی برکنار دجله به‌ایستاد و صد
دلیل توحید برو لافرو خواندپس ترسا شد و سوکند
خورد که به‌عدد هر دلیل که درتوحید گفته‌ام دلیلی بر
ثالث ثلاثه بگویم اگر اورا یك دلیل از توحید روشن
شده بودی همانا هرگز اورا این واقعه نیفتادی .

اما توحید علمی موقوف‌است بر شناختن مکان

وزمان و دانستن حقیقت آن‌وهرگز نتواند بود که کسی
را بر وحدانیت الطف اطلاع افتد و او حقیقت زمان و
مکان ناشناخته بود وهرگز نتواند بود که کسی بداند
بحقیقت که‌حق عز وجل بهیچ چیز نماند وهیچ چیز از
هیچ وجه بدو نماند و زمان ومکان ناشناخته باشد وهرگز
نتواند بود که کسی بداند که حقتعالی نه درون عالم است
ونیز نه برون عالم ونه متصل‌است به‌عالم ونه نیز منفصل
از عالم باآنکه یکذره از کل عالم از او دور نیست و
مکان و زمان ناشناخته وهرگز نتواند بود دانستن ایجاد
کن فیکون و دانستن استحاله خاموشی بر حق تعالی
و دانستن آنکه او متکلم است ازلا و ابداً بی انقطاع با
آنکه سخن او یکی است که تعدد وتبعض وتغیر وتکرر
نپذیرد و دانستن آنکه صدو چهار کتاب که حقتعالی به
پیغمبران ع فرستاد یکی چون تواند بود و دانستن آنکه
حقتعالی بی‌وجود موسی وپیش‌از وجود کوه طور باموسی
علیه السلام چون گفت (اخلع نعلیك انك‌بالوادی‌المقدس
طوی) و او چرا آن سخن به عبرانی شنید و بی‌عیسی ع
با عیسی چون سخن گفت وچرا بسریانی شنید و بی
مصطفی (ص) با او چون سخن گفت و او چرا به تازی

شنید وبا آنکه سخن قدیم ازاین همه منزه است ودانستن
اولیت وآخریت وظاهریت وباطنیت حقتعالی .ودانستن آنکه
حقتعالی به یک علم همه معلومات غیر متناهی را می داند
وبیک قدرت همه مقدورات را که بود و هست و نیست
وخواهد بود تا ابد الاباد در وجود می‌آرد وبیک شنوائی
همه مسموعات‌را که تا ابد خواهد بود . می‌شنود وبیک
بینائی همه مرئیات را که تا ابد خواهد بود می بیند و
بیک اراده قدیم همه مرادات را می‌خواهد و شناختن و
دانستن این جمله ممکن نیست جز بدانستن و شناختن
زمان ومکان حقتعالی سبحانه وتعالی .

و علی‌الجمله شناختن معظم صفات ذات قدیم و دانستن
سبعی با بیشتر از قرآن مجید ودانستن قدم قرآن ودیگر
کتب موقوف است بردانستن مکان وزمان حقتعالی و ما
درعقب این فصل هردو را شرحی کافی وشافی بنویسم
چنانچه عاقل منصف را در او مجال انکار نماند .

وا گرکودنی کور دل از سر جهل مفرط و عقل مختلط
در ورطه عناد وجحود افتد و از قبول لفظ مکان وزمان
نفور شود وبرتشنیع وتقریع اصرار نماید هیچ با کی نباشد

علی نحت القوافی عن معادنها

و ما علی اذا لم یفهم البقر

ژرف دریا کز و گهر زاید

بدهان سگی نیالاید

اما توحید عملی برسه درجه است :

درجه اول آنستکه نفحهٔ از نفحات قدم و جذبهٔ ازجذبات کرم وبرقی از بروق عدم بروجه قبول باستقبال اقبال قدم رونده آید وسبل جهل وغشاوة غفلت ازچشم حقیقت بین او بردارد. فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید. مرید صادق زیرک دوربین درنور آن برق تیز بنگرد خویشتن را از پس دعوی توحید و حسبان وصول از فرق تاقدم پرزنار بیند ونفس خودرا بیند که به بندگی درپیش هزاربت سجود می کند آتش غیرت که سوزنده غیر است در سینه او زبانه زدن گیرد و آب حسرت از دیده او بشاریدن ایستد مدتی بدرد بنالد ودرطلب شفاء این درد باهم خبری بسکالد تاآنگاه که اورا روشن شود که راحت هم از آن کارگاه تواند آمدکه جراحت آمد وظنوا ان لاملجا من الله الا الیه .

روی نیاز بحضرت بنده نواز کارساز آرد و غم دل خود برحضرت علام الغیوب وکشاف الکروب عرض

دهد چون اضطرارش بغایت رسد واضطرابش بنهایت انجامد وعده (امن یجیب المضطر اذا دعاه فیکشف السوء) بانجاز پیوندد وندا درسترا ودهند که ای سلیم دل ندانستی که معبود تو آنست که مقصود دل تست (افرأیت من اتخذ الهه هواه) تا تو غیر مارا می خواهی غیر ما را می پرستی هرچه دل بند تست خداوند تست وهرچه هوای تست خدای تست گفتن ودانستن که الله یکیست چه سود چوتو درپیش هزار صنم سجود می کنی علم بی عمل وبال است وقول بی فعل نکال .

اگر میخواهی که توحید تو مسجل شود قبله دل یکتا کن واز غیر ما تبرا کن تا فعل تو مصدق قول تو شود ، مرید مجاهده نوآغاز کند وبقطع علایق وعوایق مشغول شود ودرجد وتشمیر هیچ تأخیر وتقصیر روا ندارد تا بمدد عنایت و حسن کفایت غیب همه آرزوها از او فرو ریزد والتفات بما سوی الله از او بیفتد ودل او مجرد ویکتا گردد ومدح وذم ورد وقبول خلق نیز بروی یکسان گردد و ملجا ومفزع او درکل احوال حضرت مالک ـ الملوك بود .

چون رونده بدین صفت مخصوص گردد بدرجه اول ازتوحید عملی رسیده باشد .

درجه دوم آنست که چندان نور ظهور حق بر جان رونده آشکار شود که همه اجزاء وجود پیش چشم شهود او دراشراق آن نور ذره وار روی در نقاب تواری کشد بر مثال تواری ذره های هوا دراشراق نور آفتاب ذره را درنور آفتاب نتوان دید نه از آنکه ذره نیست شد بل از آنکه باظهور نور آفتاب ذره را جز تواری وتلاشی روی نیست .

اذا تجلی الله لشئی خضع له چون سلطان نور ظهور بظهور نور صفت مشرق شود ذره های اکوان را جز تواری و تلاشی روی نباشد نه آنکه بنده خدای گردد یابدوپیوندد یا درو مضمر شود **تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا** و نه نیز آنکه بنده بحقیقت نیست شود نابودن دیگر است ونادیدن دیگر تو در آینه نگری آینه را نبینی زیرا که مستغرق جمال خودی و نتوانی گفت که آینه نیست شد یاآینه جمال شد یاجمال آینه شد دیدن قدرت درمقدورات همچنین دان و آن بی تفاوت و این قدم را الفناء فی التوحید گویند و مزلة الاقدام است زیرا که بسیار روندکان را اینجا قدم بلغزیده است وبهر شیوه باطل برون افتاده اند جز بدلالة علم والة ذکاء ومدد توفیق و

وبدرقه پیرصاحب دیده آن بادیه را قطع نتوان کرد .
و روندکان درین مقام متفاوت باشند کس باشد که درهفته
یکساعت دراین حضرت بیش بارش نباشد و کس باشد که
هرروزی یکساعت و کس باشد که دوساعت وکس باشد که
بیشتر اوقات مستغرق شهود باشد وغیبت او بانفس افتاده
باشد دو سه نفس بیش غایب نباشد و از خواجه اسلام
قدس الله روحه شنیدم که هر که سه شبانه روز درین مقام
مقیم تواند بود شگرف مردی باشد .

شعر

اندر این بحر بی کرانه چه غوك
دست و پائی بزن چه دانی بوك
اندرین ره اگر چه آن نکنی
دست و پائی بزن زیان نکنی

دریغ باشد که در این مملکت بدین طول وعرض
ترا قدم گاهی نباشد خداوندا عزیزانی را که روی
دراین راه دارند مدد فرست تا بمنتهای این دولت برسند
وشر اخوان الشیاطین از روزگار ایشان دور دار وکیل
ایشان درهمه کاری ودر همه حالی توئی ونعم الوکیلی
وکیل ایشان در رفع تفرقه بی جبران هم توباش .

درجه سوم الفناء عن‌الفناء است وآن آنست که
از کمال استغراق وقوه استهتار احساس‌رونده بفناء خود
و آگاهی از فناء خود و دانستن آنکه این سلطان ظهور
جمال و جلال است که بیک صدمه رخت‌وجود‌ان چشم
شهود با کتم عدم برد وهمه ازو بیفتد چه‌آگاهی‌رونده
ازین همه در نظر طریقت هم اشاره بتفرقه می‌کند و
عین‌الجمع وجمع‌الجمع آنجاست‌که خودرا وکل‌کاینات
رادرنورظهورحق گم‌کندوآگاهی‌خوداز گم‌کردن‌هم گم‌کند
وازین گم کردن هم گم‌شود وهیچ چیزنه‌بیندجزحق‌وبه‌بیند که
هیچ‌چیز نمی‌بیند جزحق محو فی‌محو وطمس‌فی‌طمس نه
اسم است اینجا نه‌رسم نه‌وجود است درین قدم نه عدم
نه‌عبارتست درین مقام نه‌اشاره نه‌عرش است درین‌عالم
نه‌فرش نه‌اثر است درین دیار نه‌خبر کو کب کل من‌علیها
فان جز در این اقلیم نه‌درخشد و روح نسیم کل شی
هالك الا وجهه جز درین فضا بمشام روح نرسد اناالحق
وسبحانی جز درین مقام تحقق نپذیرد توحید بی شرك
جز درین دارالملك صورت نه بندد وآنچه‌گفته‌اند علم
توحید است حقیقت توحید ازین همه هوس مقدس است
روش فلاسفه ومعتزلة در عالم توحید معکوس و منحوس

است بچشم احول در جمال توحید نگریستند یکی را دوبلکه یکی را صد هزار دیدند روش ایشان در دیدن اسباب واثبات خودی بود لاجرم چندان ازاثبات ظلمت خودی خود برایشان کشف شدکه حق تعالی را گم کردند ودرتیه حیرت غیرت سر گشته شدند وجمله صفات اورا منکر کشتند واو را جز بسلب صفات وصف نکردند گفتند ما موجودیم اورا موجود نتوان گفتن ما عالمیم اورا عالم نتوان گفتن ما قادریم اورا قادر نتوان گفتن اما معدوم وجاهل وعاجز هم نیست و همچنین درهمه صفات بساز روش آن جوان مردان که پیش از اینان ذکر کرده شد دراسقاط حدوث واثبات قدم بود لاجرم چندان از نور ظهور حق برجان ایشان آشکارا شدکه مادون او در شعشعه شعاع آن نور مقدس ناچیز نمود. همه صفات کمال ونعوت جلال درحق جل جلاله اثبات کردند واز غیر او نفی و اجب دیدند گفتند عالم اوست دیگران همه جاهل ـ قادر اوست دیگران همه عاجز بلکه موجود بحقیقت اوست دیگران همه معدوم .

شعر

عرش تافرش پیش چشم شهود

عدم صرف در خیال و جـود

تفاوت نـه‌ در میان این روش وآن روش واین رونده وآن رونده وهمانا که تو از سر بیحاصلی وتنك حوصلـگی وازفرط نابینائی بنا داشتی ونادانی خود این را شطح نام کنی وطامات لقب نهی وبعزت ذوالجلال که عین تحقیق توحید است وهر توحید که جز اینست قلیل وعلیل است و در این مقام مزلت اقدام بسیار است و رای آنچه گفته آمد وهر گز دو رونده در مقام توحید بیك قدم نبوده اند و نخواهند بود ودر هرقدم آنچه فزود اوست به نسبت با او تاریك نماید وبقدم عدم و بواسطه جذبه قدم می باید رفت تاآنـگاه که بعالم بقاء رسد (وهناك مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر — و دانم که تو را درد این دولت ودولت این درد نباشد . اما باری بـه ایمان قبول کن تا غبار موکب این سلطان دین بر چهره روزگار تو نشیند وطراز اعزاز تو گردد وازآنان مباش که **واذلم یهتدوا به فسیقولون هذا افك قدیم وبالله التوفیق**

فصل — فی بیان المکان .

امداد لطف الهی و اعداد عطف پادشاهی نثار روزگار کسی باد که دراین فصل به دیده انصاف نکرد نه بدیده خلاف ومضمون آنرا از راه طلب حق تصفح کند

نه از راه تتبع اثرات که پادشاه تعالی غیور است اسرار
صمدیت خود باهیچ جاهد ومعاند درمیان ننهد بلکه عین
سر را ستر سر گرداندو به نزدیک گویندگان این کلمات آنست
که درمیان آسمان وزمین هیچ سرعزیز تر وبزرگوارتر
وپر فایده تر ازسر زمان ومکان نیست چه بیشتر اسرار که
مشایخ طریقت وعلماء حقیقت درآن سخن گفته اند اسرار
کار حق تعالی است ومکان و زمان شناختن سر ذات و
صفات اوست وهر که زمان ومکان نشناسد اورا ازمعرفت
ذات وصفات مقدس بهرهٔ بسیار نباشد وازغایت عزتاین
سر است که مشایخ طریقت از عهد اول تاعهد مادر او
هیچ سخن نرانده هیچ اشاره نکرده اند و بایستکه
مانیز نکردیمی ولیکن **لیقضی الله امراکان مفعولا** اکنون
نخست بدلایل سمعی اثبات کنیم که حق تعالی را مکاناست
پس هم بدلایل سمعی اثبات کنیم که مکان او بجهتی
مخصوص نیست پس آن مکان را بیان کنیم چنانکه مستفاد
است از مشاهدات بصائر وجمله بعبارات سهل سلس ادا
کنیم و در تعقید نکوشیم تا فهم کردنش آسان باشد
والله تعالی اعلم .

اما بیان آنکه حق تعالی را مکان است از راه
براهین سمعی ازآیات قرآن مجید که شواهد معرفتاست

وانوار اخبار صحیح که معاقدسنت وجماعت است ودلایل
اجماع امت که قواعد امور ملتست . اما آیات قرآن
(قوله تعالی وهو معکم اینما کنتم وقوله جل و علا ما
یکون من نجوی ثلثة الا وهو رابعهم ولاخمسة الا وهو
سادسهم الی قوله هو معهم اینما کانوا وقوله تعالی و نحن
اقرب الیه منکم ولکن لاتبصرون و قوله تبارك و تعالی
واذ اسئلك عبادی عنی فانی قریب وقوله جل طوله ونحن
اقرب الیه من حبل الورید و قوله عز اسمه وما یعزب عن
ربك من مثقال ذرة فی الارض ولافی السماء ولااصغر من
ذالك ولا اکبر) ومانند این آیات درقرآن بسیار است
ومفهوم از ظاهر همه آنست که حق تعالی باهمه ذره‌های
وجود بذات موجود است الاآنکه معیت او بااجسام نه
چون معیت اجسام است بااجسام یعنی در مکان اجسام
زیرا که او جسم نیست ونه چون معیت جواهر با اجسام
یاچون معیت اعراض باجواهر واجسام زیرا که او جوهر
وعرض نیست . آری معیة روح باجسد مثال معیت حق
است با کل کائنات زیرا که روح نه درون قالب است
نه نیز برون قالب است نه متصل است بقالب نه نیز منفصل
است از قالب بلکه روح از عالمی دیگر است وقالب

از عالمی دیگر وبر روح عوارض اجسام از دخول و خروج واتصال وانفصال وغیر آن جایز نیست وبا این همه هیچ ذرهٔ از ذره های قالب نیست که نه روح بحقیقت بااو موجود است درمکانیکه لایق لطافت روح‌است معیت حق تعالی باخلق هم براین مثال است **ومن عرف نفسه فقد عرف ربه** اشاره بدین سر است پس حمل کردیم این آیات را برمکانی که لایق قدس وپاکی او باشد تاهم با همه ذره های وجود موجود باشد وهم از همه منزه و مقدس ومتعالی باشد .

وبعد از این درتفصیل امکنه بیان آن مکان گفته‌آید انشاءالله اما اخبار سیدعالم ص درین معنی بسیار است .

منها قوله علیه السلام فیما یرویه انس بن مالك یقول‌الله تعالی وعزتی و جلالی و وحدانیتی وفاقة خلقی الی واستوائی علی عرشی وارتفاع مکانی انی لاستحیی من عبدی وامتی یشیبان فی‌الاسلام ثم‌اعذبهما یوم‌القیمة وقوله صلی‌الله علیه وآله وسلم یقول‌الله عز و جل یوم‌القیمة انا الدیان انا مالك یوم‌الدین و عزتی وعظمتی وجلالی وارتفاع مکانی لایدخل‌الجنة احد ولاحد من اهل‌النار قبله مظلمة و این لفظ و عزتی وجلالی و ارتفاع مکانی درچند چیز دیگر آمده

است واگر همه بنویسم دراز شود غرض ما ازیکی حاصل است . وامیر المؤمنین علیه السلام وثوبان رضی الله عنه روایت می کند ازسید عالم ص که فرمود که (قال موسی ع یارب اقریب انت فاناجیک ام بعید فاناديك فانی احسن حسن صوتك ولااراك فاین انت فقال الله تعالی اناخلفك وامامك وعن یمینك وعن شمالك اناجلیس عبدی حین یذکرنی و انامعه اذا دعانی) ودرتفسیر جوینی است بروایت ابان از انس بن مالك که او گفت سیدعالم ص بمردی بگذشت وآن مرد میگفت « والذی احتجب بسبع سموات فقال له رسول الله (ص) مه انه فوق كل شیی و تحت كل شیی قد ملاء كل شیء عظمته)

وهم درآنجا از ابن عباس رضی الله عنهما روایتسیت که او گفت (من زعم انه صعد من الصخرة التی فی بیت المقدس فقد كذب بل استوی امره فوق بريته و بطن تحت ارضه فلم یخل منه مكان ولاسماء ولاارض ولابحر ولابر ولاهواء وهو عز وجل عن كل مكان) .

وهم درتفسیر جوینی است از ابن عباس رضی الله عنهما که سیدعالم ص این آیه برخواند هوالاول والاخر والظاهر والباطن پس گفت « هوالاول لم یكن قبله شی هوالاخر

لیس بعده شی و هوالظاهر فلیس فوقه شی وهوالباطن فلیس دونه شی » .

ثم قـال صلی الله علیه وآله وسلم فلو دلی بعضهم الی الارض لدلی علی الله تعالی لانه لایخلومنه مکان . وهم دراخبار است که ان الله تعالی ماحل فی شی ولاغاب عن شئی وجمله این اخبار دلالت صریح میکند براثبات مکان مرحق تعالی را وهم درهریك ازآن دلالت صریح است برآنکه مکان او بجهتی مخصوص نیست بلکه هیچ ذرهٔ از ذرات آفرینش از ذات مقدس او دور و منفصل نیست یاآنکه هیچ مخلوق را بااو پیوند و آمیزش نیست متکلم مهیت ذات احد فرد باهمه ذرات نامتناهی فهم نتوانست کرد بی تقدیر تجزی وحلول درامکنه مخلوقات لاجرم مکان را منکر شد وهرچه دراین باب آمده بود بتاویلات سرد از ظاهر بگردانید و اگر حقیقت زمان بشناختی بدان همه تکلفات سرد مضطر نگشتی .

امابیان اجماع امت براثبات مکان آنستکه ابوالقاسم بلخی که رئیس معتزله بود درکتاب مقالات فرق اهل القبله گفته است : ابتدات بتألیف هذا الکتاب ستة و تسع و ماتین للهجرة وغرضش از ذکر این تاریخ آن بود که

تامعلوم شود که هرچه بعد از این فرا آید بخلاف این بدعت وضلالت بوده پس دراین کتاب گوید :

قالت المعتزلة والخوارج والزيدية والمرجبة بان الله تعالى في كل مكان وان الله تعالى لا يجوز ان يكون في مكان دون مكان بمرجبة همه اصحاب حديث وهمه فقهاء را خواسته است وبرامام ابوحنيفه تنصيص كرده است واورا ازجمله مرجبيون شمرده است واز این جماعت جمعی را استثناء کرده که ایشان دراثبات مکان عالی ترین امت بوده اند وگفته است (قال هشام وجماعة الحشويه والمشتبهه انه تعالى ليس في مكان دون مكان) پس معلوم شد که درین تاریخ جمله امت متفق بوده اند براثبات مکان و اختلاف ایشان در صفت مکان وماهية و کيفية آن بوده است نه درنفس مکان ونیز معلوم شد که اجماع ایشان نه از پیش خویش بوده است بلکه بناء آن اجماع برقرآن واخبار واقوال صحابه وتابعين واتباع تابعين بوده است ونیز معلوم شد که این اجماع درآن عهد بغایت شایع وظاهر بوده تاحدی که معتزله آنرا رد نتوانستند کرد واگرنه ظهور این اجماع بودی معتزله آنرا رد کردندی زیرا که رد اجماع درمسائل اصول نزد ایشان روا ست واجماع امت نزد ایشان در فروع

حجت است نه در اصول ویالیت بدانمی که مرد عاقل منصف حق طلب چگونه روا دارد که منکر مکان شود باآنکه داند که معنی مکان خلوت است وخلوات‌را نهایت نیست پس گفتن که خدای تعالی درهیچ چیز از این خلوات موجود نیست ونه نزدیک آنست ونه مماس آنست ونه مقابل آنست ونه زیر آنست ونه بالای آنست باآنکه خلوات‌را نهایت نیست عین تعطیل و صریح زندقه است وغایت آنچه متکلم از راه جدل وعناد بگوید آن است که گوید این دخول وخروج ومماسه ومقابله ومحاذات و فوقیة و تحتیة همه صفات اجسام است و او تعالی جسم نیست پس‌از این همه هیچ چیز براو روا نباشد .

جواب گوئیم آری ازین همه هیچ چیز اورا روا نیست ولیکن غرض‌ما نه اثبات الفاظ است وازبهر کشف خطا وابطال تلبیس این الفاظ را به لفظ وجود بدل کنیم وگوئیم حق تعالی باعالمهای اعلی وادنی وعالمهای صورت ومعنی موجود است یانه .

واگرگوئی موجود نیست تعطیل محض و زندقه صرف باشد و اگرگوئی موجود است مقصود ما حاصل آید الا آنکه وجود او درامکنه جسمانیات وروحانیات محال

است پس مکانی اثبات کردیم لایق ذات مقدس او جدا
ودور بمعنی وحقیقت ازامکنه جسمانیات وامکنه روحانیات
وآن مکانیست که اورا نه طول ونه عرض ونه عمق و نه
بعد است ونه مسافت بلکه همه قرب در قرب است یک
ذره وکم از یک ذره درهمه عالم های غیب وشهادت از
او خالی نیست و محال است عقلا و وهماً وامکاناً ووقوعاً
که هیچ وهم بدو رسد یاهیچ فهم اورا دریابد یاهیچ
خاطر چندی وچونی اورا بداند زیرا که محال است که
هیچ مخلوقی در او گنجد یابدو راه یابد وفهم و وهم و
عقل از مخلوقاتند و وجود حق تعالی باذره های عالم
راست چون وجود جان است باذرههای قالب (ولله المثل
الاعلی) چه دخول وخروج واتصال وانفصال و مماست و
محاذات وفوقیت وتحتیت جملهعوارض وصفات اجسام به
روح جایز نیست زیرا که روح از عالم امر است نه
از عالم خلق وبااین همه هیچ ذرهٔ از ذره های قالب از
او خالی نیست وهم دراونی واز او منفصل نه وا گرچه
بدو متصل نیست ووجود روح باذره های قالب نه درمکان
جسم است بلکه درمکانی است لایق او وبیان این مکان
وجمله امکنه بعداز این فصل گفته آید انشاءالله و به نستعین

و بعد بدانکه معرفت این امکنه جز به بصیرت دل ومشاهده سرو معاینه ممکن نشود وقرآنواخبار واجماع امت محك معارف است پس مارا آنچه ببصائر ومشاهدات معلوم گشته بود برمحك قرآن واخبار واجماع امت امتحان کردیم درست و راست آمد شکر حق تعالی گذاردیم و بدل وجان قبول کردیم وهمه‌را برظاهر براندیم بی‌تشبیه وتعطیل وبالله التوفیق والعصمة .

آمدیم به بیان مکان بزبان طریقت چنانچه مستفاد است از مشاهده بصیرت خداوند این مخدره غیبی‌را که هزاران سال هست تابه حجب عزت محتجب است و بـه نقاب نور از ادراك عثور متنقب بمشاطکی بیان این بنده ضعیف براخرزمانیان جلوه ده وتشنکان اخرزمان را کـه در بیدای حیرت سرگردانند از دست ساقی عراقی از زلال جمال او بلطف شربتی فرست . عمر عالم به آخر رسید آخر این عروسان چوماه ازبهر کدام شاه نامزدند پادشاها این سر اعظم واین بد لازم‌را به بیانی روشن و شرحی مبرهن ظاهر گردان شاید کـه گم کشتگان تیه اعذار وافتادکان غرقاب انکار ومیش صورتان که در دریدن پوستین بندگان تو گرك صفت گشته اند وخرمن عمل ریزه

خودرا به آتش عیبت میسوزند وبه باد بدگمانی برمیدهند به نور دلالت تو ازظلمت جهالت برهند وهمه را ازتیه ضلالت و ظلمت باز رهان یادلیل المتحیرین و یااکرم ـ الاکرمین برحمتک یا ارحم‌الراحمین .

وبدان الهمک‌الله تعالی وارشدك که مکان برسه قسم است :

قسم اول مکان جسمانیات .

قسم دوم مکان روحانیات .

قسم سوم مکان الله تعالی .

قسم اول هم سه قسم است :

قسم اول مکان جسمانیات کثیف ومکان جسمانیات لطیف ومکان جسمانیات الطف اما مکان جسمانیات کثیف زمین است ومزاحمت‌ومضایقت در او ظاهر است تایکی فرا نی نشود دیگری بجای او نتواند نشست وقرب و بعد دراو ظاهر است نیشابور مثلا نزدیک است بشهر طوس وبغداد از او دورتر است ودراین مکان از جائی بجائی شدن جز به نقل اقدام و قطع مسافت ممکن نشود و در این اشکالی نیست .

اما مکان جسمانیات لطیف مکان باد است ودراین مکان‌هم مزاحمت است بدلیل آنکه تابادی که درخانه باشد

از منفذی بیرون نشود بادی دیگر نتواند آمد اگر در
خانه فهم نتوانی گردانبانی که پرباد بود هیچ باد دیگر
دراو نتواند شد تاآنکه بادی که در اوست بیرون شود
وبدانکه هرچه بعد مکان جسمانیات کثیف است قرب
این مکان است یعنی هرچه دراو دور است دراین نزدیك
است زیرا که هرچه درآن مکان به ماهی و دوماه توان
رفت در این مکان به ساعتی بتوان رفت مرغ چون در
این مکان میرود بساعتی چندان برود که برزمین بماهی
نتواند رفت وآواز ازرعد ودیگر او از ها همچنین فهم
کن و بدانکه این مکان را هم بعد است که اگر باد
خواهد یامرغ باآواز که ازمشرق به مغرب رود به مدتی
تواند رفت .

اما مکان جسمانیات الطف مکان انوار صوری است
چون نور آفتاب وماه وستاره وآتش وهرچه در مکان
جسمانیات لطیف دور است درین مکان نزدیکست مشرق
از مغرب درآن مکان دور است ودرین مکان نزدیکست
وبرهان این آنست که چون آفتاب سراز مشرق برآرد
هم در حال نور او بمغرب رسد بی هیچ درنگی واگر
روش او درمکان باد بودی جز بمدتی بمغرب نرسیدی

ونور آتش همین حکم دارد تابدانجائیکه منقطع شود و معلوم شد که نور مکانی دیگر دارد جزمکان باد. برهانی دیگر ـ وآن آنست که چون شمعی بخانه آری که پراز باد است نور شمع درخانه منتشر شود بی‌آنکه باد را بیرون باید شد .

پس بدانستیم که نوررا در میان باد مکانی دیگر است لطیف‌تراز مکان باد وهرگز باد درآن مکان نتواند رفت بسبب کثافت نسبی ونه نیز نور درمکان باد تواند آمد بسبب لطافت برتقدیر خلو مکان باد ولیکن ازغایت قرب این‌دومکان‌را از یکدیگر تمیز نتوان کرد و باز نتوان شناخت جز ببراهین عقلی و مکاشفات قلبی و مشاهدات سری ومعاینات روحی واگر دراین اشکالی هست مثالی دیگر بگوئیم بفهم تو نزدیکتر .

بدانکه حقیقت آتش حرارت است و خاصیتش احراق و آنچه تو آن‌را آتش‌دانی صورت‌آتش است وخاصیتش اضائه وآتش‌ضد آب‌است بطبیعت واجتماع ضدین‌محال‌است وهرگز نتواند بود که‌آب وآتش‌جمع شوند دریک‌مکانی وچون این بدانستی بدانکه در آب گرم آتشی موجود است بضرورت وآن آتش است که دست تو میسوزاند

نه آب ودانستهٔ که آتش وآب دریک مکانی هرگز جمع
نشوند پس معلوم شد که آتش درمیان آب مکانی دیگر
دارد جز مکان آب ودرمکان آب آتش نیست ودرمکان آتش آب
نیست زیرا که اگر آب وآتش دریک مکان باشنداجتماع
ضدین لازم آید و آن محال است و اما در مکان تنك
دیگر بغایت نزدیکند هیچ جز وی نیست ازآب گرم که
توانی گفت که این آب است بی آتش یاآتش است بی آب
وهریك از ایشان از یکدیگر جدا نه متصل با هم ونه نیز
منفصل از هم چون این مکان فهم گردی .

بدانکه دراین مکان مزاحمت ومضایقت نیست و
برهان این است که اگر یك شمع درخانه دراری نوران
بهمه هوای خانه وهمه زوایای خانه برسد واگر صدشمع
دیگر در آری انوار همه دریك مکان جمع شوند بی
آنکه نور شمع اول را بیرون باید شد و بدانکه این
مکان را بعدی هست زیرا که نور آفتاب و آتش از
حجب کثیف درنتواند گذشت وچون بعدمفرط شود نور
منقطع گردد پس معلوم شد که هرچه ازپس حجاب است
کثیف است یا ازپس بعد مفرط از این مکان وآنچه در
این مکان باشد دور است .

قسم دوم ـ ازاقسام مکان امکنه روحانیات است وآن انواع بسیار است هرچند روح و روحانی لطیف تر مکان‌او لطیف‌تر وحاصل آن بچهار نوع می آید نوع اول مکان روحانیات ادنی نوع دوم مکان روحانیات اوسط نوع سوم مکان روحانیات اعلی نوع چهارم مکان ارواح اما روحانیات ادنی فرشتگانندکه بردوزخ موکلند وبر زمین‌ها که فرود در زمین ما است و برتر ازایشان دررتبه فرشتگانندکه بردریاها وکوهها وصحراها موکلند وعلی‌الجمله طوایف فرشتگانندکه مسخرانند از بحر ترتیب مناظم عالم سفلی‌که مقعر فلك قمر است و روش ایشان درصعود تاآسمان اول بیش‌نیست وازآنجا البته در نتوانندگذشت اگرچه قدرت آن دارند ولیکن از راه رتبه ایشان‌را آنجا بداشته اند هرگزبسرانگشتی پیشتر نشوند چنانچه قرآن مجید ازآن حکایت می‌کند **قوله تعالی ومامنا الا له مقام معلوم** ودردرجه ومقامات ایشان تفاوت بسیار است لیکن همه‌را دریك‌درجه شمردیم وروحانیات ادنی لقب دادیم تادراز نشود وهرچه‌درآسمان ها ست از راه رتبه از ایشان دور است .

اما روحانیات اوسط ملائکه آسمانها یند و ملائکه

هر آسمان از ملائکه آسمان دیگر محجوبند **لو دنوت انملت لاحرقت** درحق همه است و همچنین تا حمله عرش و صافین وحافین و انواع که ملائکه فرود عرشند تفاوت درجات و مقامات ایشانرا نهایت نیست ولیکن ما همه‌را درمراتب یك درجه انگاشتیم وتفاوت درمراتب ایشان همچون تفاوت درخدم وحشم سلاطین صورت است که در پیش تخت سلاطین هرکسی را مقامی معین باشد که ازآنجا پیشترنگذرد . اما روحانیات اعلی مقربان حضرت ربوبیتند از راه صفت وتفاوت مراتب ایشان‌را نهایت نیست ومقام ایشان درعالم علیین است وایشان سخت لطیفند ولطفات ایشان تاحدیست که اگرخواهند خویشتن‌را ازهمه طوایف فرشتگان که فرود ایشانند باز پوشند که هیچ گونه ایشان را نتوانند دید ازفرط لطافت امکنه ایشان ودرمکان ایشان هیچ حجاب نیست . از دیوارهمچنان در آیند که از در ودراندرون سنگ سخت همانجای دارند که درفضای فراخ ودرامکنه ایشان همه نوع است ازبعد زیرا که ایشان را بحرکت حاجت است اگرچه بکم ازلمحهٔ بی زحمت بمقصد برسند . اما حاجت بحرکت همه منافی کمال است در روحیت وهریك از طوایف ملائکه دیگر همین خاصیت

دارند ولیکن در عالم خود بقدرمرتبه خود . اما مکان
ارواح هم متفاوتست بحیث تفاوت ارواح درلطافت و کمال
لطافت روح انسانی راست واین روح بغایت لطیف است
و هیچ مخلوق درلطافت بدرجه او نرسد وهیچ ذرهٔ از
عرش تاتحت الثری از او واز مکان او دور نیست واورا
بهیچ حرکت حاجت نیست و هر جاش بجوئی آنجاش
بیابی واو نه متصل است نه منفصل نه داخل ونه خارج نه
متحرك ونه ساکن و این همه براهین عقلی معلوم است
ولیکن چون استدلال شیوه علم معرفت نبود ـ و نیزهر
طایفه درآن سخن گفته بودند ازآن درآن شروع نکردیم
وبراهین عقلی کسی رابکار آیدکه مکاشفات قلبی و
مشاهدات شهری ومعاینات روحی ندارد . چون آفتاب معرفت
طالع گشت بنور چراغ عقلی چه حاجت باشد .
وبدانکه دراین مکان هم نوعی است از بعد زیراکه
علیین نامتناهی ازاو دور است و سافلین نامتناهی از او
دور است وعلی الجمله هرچه نامتناهی است از او دور
است چه او متناهی است ومتناهی برنامتناهی محیط نشود
والسلام .

رسیدیم بمقصود بدانکه حقتعالی ازینهمه مکانها

که یادکردیم منزه است و مقدس ومتعالی نه حلول او
درین مکانها ممکن است نه مماست آن اورا متصور نه
محاذاة این بر وی جایز است و مکان او عز وجل فوق
جمله مکانها است وهمه آن مکان قرب درقرب است ودر
او هیچ بعد از هیچ وجه ممکن نیست . علیین و سفلیین و
هرچه نامتناهی است یك نقطه اوست وآن مکان را نه طول
است نه عرض ونه عمق ونه بعد ونه مسافت ونه فوق و
نه تحت ونه یمین ونه یسار ونه خلف ونه قدام . اگر بفراخی
و وسعت آن مکان نگری تنك تر ازان بینی که چشم
زخم وهم دراو کنجد واگر بتنگی وضیق آن نگری
اورا بهمه نامتناهی ها محیط یابی که «لایعزب عنه مثقال
ذرة فی السموات ولا فی الارض ولا اصغر من ذلك ولا اکبر
الا فی کتاب مبین والسلم علی من اتبع الهدی .
وبدانکه اگر روح بمتابعت سیدعالم صلی الله علیه و آله
وسلم بدوام مجاهدة وریاضت قوت گیرد تواند کرد که قالب
کثیف را بمکان جسمانیات لطیف کشد ونشانش آن باشد
که بساعتی دوسه ماهه راه برود وآنچه شنیدهٔ که زمین
ازبهر فلان ولی درنور دیدند تا بیك شب بمکه رفت درین
حال باشد واگر قوتش بیش بود تواند بود که قالب را

را بمکان جسمانیات الطف کشد ونشانش آن باشد که در
میان آب رود تر نشود زیرا که او درمکان آتش درآب
شود و دران مکان آب نیست ونیز بیک نفس از مشرق
بمغرب شود ونیز اورا درآن دوجای مختلف به بینند
واو بیک‌جای ساکن باشد و این ولی هنوز از امکنه
جسمانیات در نگذشته باشد و اگر قوه روح به کمال
رسد قالب‌را بمکان روحانیات کشد ونشانش آن باشد که
درآتش شود ونسوزد زیرا که او درمکان روحانیات‌در
میان آتش می‌شود ودران مکان هیچ آتش نیست وآنچه
شنیدهٔ که زبانیه درآتش می‌روند وایشان‌را ازآتش‌دوزخ
هیچ المی نباشد این است وانبیاء واولیاء که در دوزخ
شوند ازبرای راستی‌وعده‌آیه (وان منکم الاواردها) بدین
صفت روند و درین مکان روند لاجرم در شوند وبیرون
آیند وایشان‌را از دوزخ واهوال دوزخ هیچ خبر نباشد
ان‌الذین سبقت لهم منا الحسنی و اولئك عنها مبعدون
ودر دوزخ باشند واز دوزخ دورباشند همچنانکه اندیشه
تو درمیان آتش رود وبیرون آید ونه اورا ازآتش‌خبر
ونه آتش‌را ازو خبر باشد زیرا که درمکان آتش‌اندیشه
نیست ودرمکان اندیشه آتش نیست .

ونشان دیگر آن باشد که این ولی ازدیوار همچنان درآید
که از در وهیچ چیز اورا حجاب نکند ونشان دیگر آن
بود که خودرا ازچشم هر که خواهد بپوشد واین همه
ممکن است وهست وخواهد بود اما ممکن نیست وصورت
نبندد و روا نباشد که حق جل جلاله درچیزی از این
اماکن که یاد کردیم فرود آید یا باید وپیوندد یا بر آن
شود یا هیچ آفریده بمکان او رسد و این غایت ارتفاع
مکان است که هیچ آفریده را باحق تعالی درین مکان
امکان مشارکت نیست واین ارتفاع که مفهوم اهل ظاهر
است از راه جهت فوق بس رفعتی نیست زیرا که زیر
عرش عالمهای بسیار است ومخلوقات بیشمار .

واگر نیز انکار کنی امکان وجود مخلوقات را زیرعرش
انکار نتوان کرد پس بدانستی که رفعت جهتی مختصر
است که خلقیة را دران مشارکة ممکن است وکمال رفعت
این مکان راست که یاد کردیم زیرا که امکان ندارد که
هیچ آفریدهٔ دروگنجد آری جانا تا کی گرد عالم پوئی و
اززیر وبالا سخن گوئی. خلاصه وجود توئی . چشم توئی
درخود نگر **وفی انفسکم افلا تبصرون** هرچه درکل
عالم اثبات کردی درخود عیان بین که فتوح ودولت تو

از اینجاست . بوفای مسلمانی برتو که این فصل‌را مسلمان
وار بنیوش وحله حرمت وحضور در پوش تابدانی بلکه
به بینی آنکه ناگزیر آن تست درمیان دل وجان تست

بدان شرح‌الله صدورك و یسر امورك که قالب تو
مرکبست ازچهار عنصر متضاد خاك وآب وباد وآتش و
این هرچهار بحقیقت در قالب تو جمعند هرچه بعد از
خشك‌شدن قالب برجای بماند ازخاك است وهررطوبت
که دراوست ازآب است وهرحرارت که دراوست از
آتش است وهریبوست که دراوست از باد است مکان‌خاك
در قالب تو ظاهر است بلکه عیان است درین خاك آب
را مکان دیگر است لطیف لایق لطافت آب بدلیل آنچه
پیش‌از این گفته‌آمد که‌آب وخاك ضد یکدیگرند واجتماع
ایشان دریك‌مکان محال‌است ونیز درمکان ایشان‌مزاحمت
و مضایقت تایکی برنخیزد دیگری بجای او نتواند نشست
در این آب باد را مکانی دیگر است لطیف‌تر از مکان
آب زیرا که اجتماع ایشان دریك مکان هم محال است
بدلیل آنچه هم اکنون در استحاله آب وخاك یادکردیم
ودراین باد آتش‌را مکانی دیگر است لطیف‌تر از مکان
باد بهمان دلیل ودراین آتش جان ترا مکان دیگر است

لطیف‌تر از مکان آتش ودر میان جان تو حق‌را عز و
جل مکانی دیگر است لطیف‌تر از مکان جان وفوق‌مکان
حق هیچ مکانی‌نیست ونتواند بود . درمکان خاك‌نه‌آبست
نه باد نه آتش نه جان نه خدای ودر مکان آب نه خاك
است نه باد نه آتش نه جان نه خدای ودرمکان باد نه
آبست نه آتش نه خاك نه جان نه خدای ودر مکان آتش
نه خاکست نه آب نه باد نه جان نه خدای ودرمکان جان
نه خاکست نه آب نه باد نه آتش نه خدای و در مکان
خدای نه آبست نه خاك نه باد نه آتش نه جان . ای باهمه
بی‌همه وای بی‌همه باهمه . ای ازهمه دور دور وباهمه
نزدیك نزدیك . ای درمیان دل وجان واز دل وجان
پنهان . ای درمیان جانم ودل از تو بی خبر . نام تو
برزبان وزبان از تو بی‌خبر . وای نوردیدکان ودیده از
تو بی‌نشان درجان نهان آن تند خو . دایم بدل در گفت
وگو بیچاره من محروم از او . چون دیده از دیدار خود
ای حاصل دل ودل ازتو بیحاصل . ای باهمه درحضور
وچشم همه کور . وی باهمه درحدیث وگوش همه کر .
ای نزدیك نه متصل وای دور نه منفصل . همه جای
هستی ونمیدانم که کجایت جویم هرچه هست نشان تست

ونمیدانم که از کجا نشانت یابم . فریاد فریاد از نزدیکی تو و دوری بنده . فریاد فریاد از حاضری تو و غائبی بنده . فریاد فریاد از جمال با کمال تو ونابینائی بنده . فریاد فریاد که هزار جانم فدای ندای تو باد فریاد فریاد .

اگر سائلی سؤال کند وگوید که این مکان را که اثبات کردی در ازل بود یانه اگر گوئی که بود لازم آید که قدیم باشد وباحق تعالی قدیمی دیگر اثبات کردن کفر بود و اگر گوئی که نبود هرآینه مخلوق باشد و حلول قدیم درمخلوق ومحدث محال است پس معلوم شد که اثبات مکان متعذر است .

جواب گوئیم لعمری حلول برذات و صفات قدیم او جل جلاله روا نیست که نههیچ مخلوق بذات او فرود آید ونهذات او بهیچ مخلوق فرود آید وما کینونهٔ حقتعالی را درین مکان نه بطریق حلول می گوئیم حاشا وکلا بلکه بطریق کینونهٔ روح با قالب چه روح بههمه ذرات قالب محیط است وهیچ ذره از ذره های قالب از روح خالی نیست و باهر ذرهٔ بحقیقت موجود است با آنکه حلول بر او روا نیست زیراکه حلول وانتقال ازلوازم اجسام

است وهیچ چیز ازعوارض اجسام برروح جایز نیست پس
همچنانکه روح بهمه ذره های قالب موجود است بحقیقت
بی‌حلول بلکه در مکانی که لایق لطافت روح است ذات
مقدس رب العالمین باذره های آفرینش بحقیقت موجود
است بی‌حلول واتصال وانفصال وبی مماسة ومحاذات بلکه
درمکانی که لایق قدس ونزاهت و پاکی ورفعت اوباشد
چنانکه پیش از این بیان کردیم .
وا گر سائلی سئوال کند و گوید بدین دلایل قطعی روشن
گشت که درهفت طبقه آسمان وزمین بلکه درکل آفرینش
هیچ ذرهٔ از ذات مقدس او دور وخالی نیست با آنکه
حلول واتصال براو روا نیست ولکن اندرون ما از این
معنی می‌رمد و از قبول کردن آن باز می‌ماند بسبب آنکه
از این وجه لازم میآید که حق تعالی بذات اقدس در
مواضع قذر هم باشد چون حشوش ومزابل و غیر آن
واین سخت شنیع ومنکر است .
جواب . مااین سئوال راسه جواب گوئیم : جواب اول
ادب نگاهداشتن ازهمه چیز پیش است ودرهمه چیز سنت
وچون سخن درذات وصفات حقتعالی رود ادب نگاهداشتن

وسخن بحرمت گفتن فرض عین باشد وازبهر این خورده نشاید گفت که ای آفریننده خوك وخرس وای پرورنده مار وکژدم و ای پدید آورنده گیاه تلخ وخار وخسك و آنچه بدین ماند اگر چه آن چیزها جز او کس نتواند آفرید .

نه بینی کـه ابراهیم خلیل صلوات‌الله علیه حقتعالی ازاوحکایت کرد (واذامرضت فهو یشفین) گفت چون‌بیمار شوم اوم شفا دهد ونـگفت چون‌او بیمارم کند چه‌بیماری که مکروه وزشتست اضافه بخودکرد وشفا که خوش و خوبست اضافه بحقتعالی کرد اگرچه بیماری کس نتوانـد داد جزحق عز وعلا وآنچه حق تعالی میگوید (مااصابك من حسنة فمن‌الله وما اصابك من سیئة فمن نفسك) تعلیم این ادبست از بهر تنزیه ساحت صمدیت از غبار صدور بدیها و مکاره ازوی . همچنین درمسئله ماباید دانست و نباید گفت وغیر این نشاید گفت .

جواب دوم گوئیم اتفاق همه اهل اسلام است کـه انواع نجاسات وقاذورات را حق تعالی آفریند وآن دم کریه را درنجاسات او می‌نهد وجمله انجاس واروات را او نـگاه می‌دارد چه بی حفظ او بقای آن ممکن نیست

واین همه می‌کند واز آن هیچ نقصی بذات مقدس و
صفات علیه او نمیرسد پس‌چرا روا نباشدکه خود با
آنها بود و از آن هیچ غبار نقصی بساحت قدس
جلال‌الوهیت‌او راه نیابد باآنکه معلوم است که فعل‌بی‌فاعل
وصفت بی‌موصوف نباشد وهرگز نتواند بود .

جواب سوم وتحقیق اینست: گوئیم ذات حق‌تعالی
ومکان‌او از اجرام پاك همچنان منزه است‌که از اجرام
پلید وبعد معنوی که میان مکان حق تعالی ومیان امکنه
مخلوقاتست هزار بار چندان است که از بالای عرش تا
تحت‌الثری بلکه تقدیراً .

اگرکسی هزاران سال عمر یابد ودرهر نفسی
از این عمر هزاران هزار گام بردارد هرگامی هزاران
هزار چندانکه ازعرش تاتحت‌الثری ازمکان جسمانیات
بلکه از مکان روحانیات بمکان حق تعالی نتواند رسید
بلکه رسیدن بدان خود محال است ابدالاباد چون بعد
معنوی بدین صفت باشد قرب صوری چه زیاده دارد و
این را دو مثال بگوئیم ازبهر تقریب بافهام عوام .

مثال اول‌نور آفتاب که برپاك وپلید وبربویا وگندا یکسان
می‌تابد ودرهریك آنچه خاصیت اوست می‌افزاید و نه

اورا ازبوی خوش مشك وعنبر وپاکی آن هیچ افزونی هست ونه ازکـنه جیفه و پلیدیها او را هیچ نقصانی و عیبی هست .

مثال‌دوم ـ روح که متصرف است درهمه اجزای قالب وموجود است باهمه ذره های قالب وزندگی همه باوست و ازوست و با این همه از پلیدی باطن قالب از خون وچرك هیچ خلل و نقصان بنزاهت وپاکی روح راه نیابد بلکه اگر روح هزاران سال باقالب پلیدصحبت دارد همچنان پاك ومطهر باشدکه پیش از تعلق بقالب بود بی هیچ تفاوت .

دوستا ـ من‌میخواهم‌که‌روح قرب من‌بمشام روح تو رسد وتوهرساعت دوری‌را بهانه میجوئی . بهانه‌جویان دوری بسیارند و هر روز از من دورتر ند تو نزدیکی مرا بهانه جوی تاهردم بمن نزدیکتر باشی . پادشاهی و کامرانی تو از من است وراحت وانس تو بامن خود را بخیال فاسد و وهم خطا وتسویل بی‌خبران ووسوسه دیو بردگان از من دور مینداز تا از دولت قرب من محروم نشوی و از خلعت ونواخت من برهنه نمانی قرب من بـاقرار وانکار تو ودیدن ونادیدن تو بنـگرد ومن‌قریبم

اگر تو خواهی واگرنه باتوام . اگر تو بینی واگر نه از اقرار وانکار تو مرا زیادت و نقصان نباشد مقصود فتوح تست وغرض راحت روح تو .

واگر سائلی سئوال کند وگوید چون مکان این است که تو بیان کردی **الرحمن علی العرش استوی چیست .**

جواب گوئیم : پادشاهی پادشاهان بصورت نمودار پادشاهی پادشاه پادشاهان است جل جلاله وپادشاهان صورت را دو جای باشد یکی سرای حرم که دیدن پادشاه[۲] در آنجا مخصوص باشد بمحرمان وخاصکان او ودیگر بارگاه عام باشد که رعیت را آنجا بار دهند ومظلومان داد آنجا طلبند و حاجت مندان حاجتها آنجا عرض دارند و خدمتکاران وظیفه خدمت آنجا گذارند و مشتاقان دیدار پادشاه آنجا بمقصود رسند ونواختکان را آنجا خلعت بخشند و مجرمان را آنجا سیاست فرمایند و علی الجمله نظم مصالح مملکت وترتیب مناظم دولت در سرای بار باشد نه در سرای خاص وچون این معلوم شد بدانکه همه ذره های آفرینش خلوت سرای مالك الملوك است جل شأنه و جز محرمان و خاصکان حضرت عزت را در این جایگاهها بپادشاه تعالی رسیدن نتواند بود و جز

خاص انبیاء علیهم السلام و اولیاء او را در ذات ذرات آفرینش نتواند دیدن . باز عرش مجید بارگاه عام است محتاجان حاجت آنجا بردارند وملائکه دروقایع بدانجا رجوع کنند واعمال بندگان آنجا عرض دهند ومشتاقان آنجا دیدار یابند وخلعت مقبولان از آنجا فرستند و شقاوت مردودان آنجا رقم زنند وعلی‌الجمله هرچه در کل مملکت رود از خیر وشر ونفع و ضر حوالتگاه آن بارگاه عرش است و عرش حوالتگاه این وقایع . این همه وقایع ساختن محض رأفت وعین رحمت بود تا سرگشتگان ازتیه حیرت برهند ودرسوانح وقایع وحاجات قصد بارگاه اوکنند واز این سبب فرمود (الرحمن‌علی‌-العرش‌استوی) ونفرمود(الله‌علی‌العرش‌استوی) ولفظ‌استوی مشعر بدوم ظهور است‌بی‌احتجاب ومثال استواء حقتعالی برعرش از راه تقریب بافهام (ولله‌المثل الاعلی) چنسان دان‌که استواء آفتاب درنیم روز وغیر نیم روز یکسان است ولیکن محتاجان نور بهرهای تمام ترازنورآفتاب در وقت استوا می‌یابند. همچنین ذات حق‌تعالی و صفات او پیش‌از استواء برعرش وپس از استواء درقدس ونزاهة وجلال وکمال یکسان بود وباستواء هیچ تغییر وتبدیل‌بدو

راه نیافت الا آنکه نصیب محتاجان ازجود و از وجود او بعداز استواء تمام شد واستواء را مثالی روشن تر از این نتواند بود و ورای این جز ذوق ومشاهده نیست .

شعر

لقد اسمعت لو ناديت حيا ولكن لاحيوة لمن انادی

(فصل فی الزمان والمکان ومعرفة کن فیکون)

قوله تعالی وما امرنا الا واحدة کلمح باالبصر وقوله جل وعلا انما امرنا لشی اذا اردنا ان تقول له کن فیکون) سئوال ـ اعتقاد اهلسنت وجماعت آنست که الله تعالی مرید است باراداتی قدیم ازلی متعلق به اراده نامتناهی و اراده قدیم جز موجبه نتواند بود و موجبه آن باشد که حصول همه مرادات بدو مقرون بود بیدرنك ومعلوم است که هیچ چیز ازمرادات ازلی نیست چه تعلق اراده بچیزی حدوث آن چیز اقتضا کند زیرا که تعلق اراده بقدیم محال است پس مراداتی که تا ابد آباد در وجود خواهد آمد متعلق ارادهموجبه که درازل آزال بودچون تواند بود ونیز ازموجودات چیزی هست که بشش هزار سال موجود گشت وآن آسمان وزمین است (فی ستة ایام وان یوماً عند ربك کالف سنة مما تعدون) وچیزی هست

که بچهل هزارسال موجود گشت وآن آدم بود علیه السلام که خواجه فرمود صلی الله علیه و آله (خمر طینة آدم بیده اربعین صباحا) پس کن فیکون که بچهل هزار سال فرادید آید ما چگونه دانیم .

جواب و بالله التوفیق والعصمة گوئیم اراده موجبه حصول مرادات اقتضا کند چنانکه گفتی الا آنکه چهار چیز باید تا حصول مراد انفاذ اراده کامل باشد واگر یکی از این چهار نباشد نفاذ اراده ناقص باشد ونقصان نفاذ اراده از نقصان اراده باشد (وتقدست الصفة القدیمة الازلیه عن وصمة النقصان وسمة الحدثان .

اول آنکه مراد بروفق ارادت باشد نه کم ونه بیش.

دوم آنکه آن وقت پدید آید که مرید خواهد نه پس ونه پیش .

سوم آنکه آنجا پدید آید که او خواهد نه جای دیگر .

چهارم آنکه بدان مقدار زمان که پدید آید او خواهد نه دراز تر ونه کوتاه تر تقدیر آدم را علیه الصلوة والسلم فرمود : بباش برفلان شکل در فلان وقت یعنی در آخر روز جمعه درفلان مقام یعنی درمیان مکه وطایف بچهل هزارسال لاجرم چنانکه خواست بچندان

که خواست در آن وقت که خواست در آن مقام که
خواست بود واگر تقدیر بود دریك طرفةالعین بوجود آمدی .
برخلاف امر کن فیکون درحق اوآن بود که بچهل هزار
سال موجود شود نه کم ونه بیش پس معلوم شد که حق
تعالی هرچه می آفریند باراده موجبه بامر کن فیکون میآفریند
واختلاف ازمنه مرادات هم از اقتضای اراده و امر کن
فیکون است ونه مناقض قدم اتحاد اراده ونه منافی امر
کن فیکون است . آری جانا بدان ای طالب حقایق اشیاء
وای حریص برمعرفت غوامض اسرار که این جواب
اگرچه شافی وکافی وروشن ومبرهن است اما در قعر
بحر معرفت نیست بلکه ازخس مهره‌های ساحل آن دریای
بی منتهاست وشناخت حقیقت کن فیکون ورای اینست وحجت
این دعوی آنست که حق تعالی می‌فرماید « ومامرنا الا
واحدة کلمح بالبصر» کار من یکیست وآن یکی مقدار
چشم زدنیست نه بیش ونه کم وجائی دیگر می‌فرماید(وما
امر الساعة الا کلمح البصر اوهو اقرب ای بل هو اقرب)
یعنی کار قیامت کم ازیك چشم‌زدن است ومعلوم است که
درازی روز قیامت پنجاه هزار سال است « فی یوم کان

مقداره خمسین الف‌سنة » پس بدانستیم که این پنجاه‌هزار
سال بنزدیک او تبارك وتعالی کم از یک چشم زدن است
وشناختن ودانستن این‌سر شگرف جز بمعرفت تفاصیل
ازمنه نتواند بود و شناختن آن سخت غامض و باریک
است واثبات آن بطریق‌اقامه حجج وبراهین متعذراست
زیرا که چیزهاست که شناختن‌آن جز بمشاهدات بصایر
نتوان یافت وحقیقت آن جز بکشف ومشاهده نتوان‌دید
ونتوان دانست واگربایمان وتسلیم قبول کنی باخرسخت
روشن شودکه جزچنان نیست که بیان کرده ایم انشاء الله
تعالی . اکنون آمدیم‌ببیان زمان ـ بدان ایدك‌الله تعالی
که زمان سه نوع است : زمان جسمانیات و زمان
روحانیات وزمان حق تعالی . امانوع اول بردومرتبه‌است:
اول زمان جسمانیات کثیف وآن زمان از حرکات‌افلاك
خیزد چنانکه پاروامسال ودی وامروز وفردا از درازی
وکوتاهی این زمان معلوم است سالی دراز است وماهی
کوتاه وماهی به‌نسبت دراز است وروزی‌کوتاه و روزی
به نسبت دراز است وساعتی کوتاه ودرین زمانست هم
ماضی وهم مستقبل وهم حال دی ماضی است و فردا
مستقبل واین زمانی که‌درآئی حال ودرین زمان مزاحمة

مناقضة ومضايقت هست تادی نرفت امروز نتوانست آمد وتاامروز نرود فردا نتواند آمد واجتماع ایشان دریك زمان محال است .

مرتبه دوم ـ زمان جسمانیات لطیف واین زمان پریان است و آنچه در زمان جسمانیات کثیف دراز است در این زمان کوتاهست وهر که در این زمان کاری کند بروزی چندان کار تواندکرد که بماهی بلکه بسالی در زمان جسمانیات کثیف نتواندکرد چنانکه شنیدهٔ ازسرعت کار جن وشیاطین و نیز فرزندان ایشان بروزی چندان بالند که فرزندان آدمیان بده سال بالند بسبب آنکه بالیدن ایشان در زمانیست که اندك آن بسیار است و کوتاه آن دراز واین زمان را هم ماضی وهم مستقبل و وهم حال است لکن خلاف این زمان دی وفردا که ماضی ومستقبل آدمیان است . جنیانرا حال است وایشان درآن تصرف توانند کرد وماضی ومستقبل حال ایشان است که پارو امسال وسال آینده ادمیان است و این معنی تقریب است نه تحدید وبراین معنی حجتی اقامه نتوان کرد . اما ارباب بصایر را درآن شك نیست ونباشد .

اما نوع دوم زمان ارواح و روحانیانست و این

زمان را اقسام بسیار است و غرض‌ما از یکقسم حاصل
می‌آید برآن اقتصارکنیم وآن زمان ملائکه است علیهم‌
السلام . بدانکه هرچه درزمان جنبان دراز است وبسیار
درزمان ملائکه کوتاه است واندك وهزار سال دراین
زمان بیکنفس باشدو هرکه درین زمان کاری کندبیکنفس
هزار ساله نتواند کرد ودراین زمان مزاحمة ومضایقة
نیست هزاران سال گذشته باهزاران سال ناآمده در این
زمان جمع تواند آمد وماضی این زمان جز ازل نیست
ومستقبل این زمان جز ابد نیست واین زمان بازل وابد
محیط نیست و نتواند بود زیرا که این متناهی است و
متناهی برنامتناهی محیط نشود و ورای این همه زمان
زمان حق تعالی فهم کن . اما زمان حق تعالی حالتی
است که آنرا نه ماضی است نه‌مستقبل محیط بازل وابد
بلکه ازل و ابد درآن یکنقطه بود . ازل آن ابد و
ابد آن ازل بلکه آن را نه ازل است ونه ابد واگر به
درازی این زمان نگری ازل و ابدکم از طرفة العینی
نماید و اگر ازکوتاهی آن اندیشی ازل و ابد را در
آن یك لمحه موجود یابی واین زمان را گذشتن و
آمدن نیست وتعدد و تجدد وتبعض را بدو راه نیست و

همچنانکه مکان حق تعالی یکیست نامتعدد وباآنکه یکی
است که تعدد نپذیرد هیچ ذرهٔ از ذره های آفرینش ازاو
دور نیست بلکه باهرذرهٔ چنان است که گوئی در همه
مملکت جز آن یك ذره نیست این زمان نیز یکی است
که تعدد نپذیرد وبا آنکه یکی است هیچ لحظه ازازل
بی اول یاابد بی آخر تقدیر نتوان کرد که نه این زمان را
بااین لحظه چنان بینی که نه قبل اوتوان گفت و نه بعد
او . گوئی که زمان خود جز آن لحظه نیست و حق تعالی
دراین یك زمان نامتعدد که تعدد وتجزی نپذیرد و هیچ
متعدد و متجزی در او نگنجد قادر است بیك قدرت
نامتعدد برهمه مقدورات نامتناهی و عالم است بیك علم
نامتعدد بهمه معلومات نامتناهی ومرید است بیك ارادت
نامتعدد همه مرادات نامتناهی را وبیناست بیك بینائی نامتعدد
همه دیدنیهای نامتناهی راوشنواست بیك شنوائی نامتعدد همه
مسموعات نامتناهی را ومتکلم است بیك گفت نامتعدد همه
سخنهای نامتناهی را واهل بدعت چون ازنور ظهور این
سرالاسرار محجوب گشتند منکر قدم قرآن شدند وگفتند
آنگاه که موسی صلوات الله وسلامه علیه نبودو کوه طورنبود
حقتعالی بااوچون می گفت « اخلع نعلیك انك بالوادالمقدس

طوی» باآنکه سخن بامعدوم گفتن سفه بود . بیچارگان چون جزملان گاو وخر نشناخته وندانسته بودندوبه ازمنه روحانیات هرگز سفر نکرده بودند شبهتی بدین رکیکی و خیالی بدین باطلی راه ایمان بزد و اگر از مضیق زمان اجسام وتنگنای عالم صورت بقدر یک نفس باز رسته بودندی و از روزنه جان مطالعه از منه روحانیات کرده بودندی بدانستندی که زمانی که آنراماضی ومستقبل نباشد وتعدد وتجدد نپذیرد وازل وابد یکنقطه آن باشد موسی معدوم در آنجا چگونه موجود باشد و بااو چگونه سخن گوید .

سئوال ـ اگر گویند این سخن بسخن تذگیرماند وطالبان حقایق را از چنین سخن شفای دل حاصل نیاید لابد حجتی باید تادست آویز دل شود .

جواب گوئیم ـ هرچه از راه مکاشفات قلبی و مشاهدات سری ومعاینات روحی معلوم گردد اقامه حجت بر آن جز اهل ذوق را متعذر باشد ولکن حالتی از احوال پیغمبر صلی الله علیه وآله حکایت کنیم که طالب منصف را متمسک شود وآن آنست که سیدعالم علیه وآله افضل الصلوات در قصه معراج فرموده است که (رأیت یونس

فی بطن الحوت) وهمچنین فرموده (رایت عبدالرحمن بن ـ
عوف یدخل الجنة حبواً » فرمود که یونس را درشکم ماهی
دیدم وعبدالرحمن بن عوف را دیدم که خرامان خرامان
در بهشت میشد اورا گفتم چرا دیر آمدی گفت یارسول الله
نتوانستم بتو رسیدن تاسختیها بمن رسید که کودگان را
پیر گرداند و نیز چنین پنداشتم که ترا نخواهم دید اکنون
معلوم شد که یونس را علیهم السلام درحالتی که درشکم
ماهی بود دیدن باآنکه آن حالت بدو سه هزارسال پیش
از این بوده است وعبدالرحمن بن عوف را درحالتی که
بعد از پنجاه هزارسال خواهد بود دیدن وبا او درآن
حالت سخن گفتن جز درزمانی نتواند بود که هزاران
سال گذشته باهزاران سال ناآمده درو یك حالت باشد تا
ماجرای احوال گذشته و ناآمده نقد وقت او تواند بود
پس چون روا باشد که پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه وآله
سخن گوید درحالتی که بعدازپنجاه هزارسال خواهد بود
مکالمه حقیقی نه مجازی وآن حالت ازراه صورت موجود نه
چرا روا نباشد که پادشاه عالم جل جلاله در ازل آزال
باموسی علیه السلام درحالت بودن او برکوه طور سخن
گوید واو را بیند ووجود او ازراه صورت دراین زمان

فلکی نه . وامثال این وقایع پیغمبر راصلی‌الله علیه و آله
بسیاراست‌وزیرك منصف را اینقدر کفایتست واگرمعتزلی
گوید که معراج پیغمبر صلی‌الله علیه وآله درخواب بوده
است نه در بیداری و این مکاشفات بدیده سر بوده است
نه‌بدیده سر . گوئیم اولا اعتقاداهل سنت وجماعت آنست
که معراج رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله دربیداری بوده
است بقالب نه بخاطر و براین حجتهاست نقلی که این
مختصر موضع ذکر آن‌نیست واگر نیز تسلیم کنیم که
معراج بخواب بوده است غرض‌ما ازاثبات زمان روحانیات
حاصل است چه در خواب گذشته وناآمده‌را جز درزمان
ارواح وروحانیات نتوان دیدن که گذشته وناآمده در آن
نقد وقت باشد وبدانکه عامه خلق را مطالعه آن زمان
هم دست دهد ولکن درخواب ودر عقب این در تقریر
آن معنی اشارت کنیم که انبیاء وخواص اولیاء را دست
داد دربیداری لکن بخاطر ومهتر وبهتر کاینات‌را دست
داد هم بسر وهم بقالب .

سئوال براصل‌سخن ــ چون همه موجودات که‌بود
وهست وخواهد بود دراین زمان که بیان کردی وام‌الکتاب
لقبش دادی موجود باشد واین زمان درازل بی‌اول‌باشد

بلکه به ازل محیط باشد چنانکه بیان کردی لازم آید که
همه موجودات در ازل بوده باشند وچون ازلی باشند
قدیم باشند ناچار واین عین مذهب فلاسفه و دهریانست
وبرخلاف قواعد وعقاید جمله مسلمانان است .

جواب ـ این سئوال سخت واقع است وجوابش سخت
غامض وا گر زیرکانه بشنوی فهم کن ان شاءالله تعالی .

بدانکه درآن زمان نه ازل است و نه ابد ونه
اولست ونه آخر وهمه وجود موجودات درازل ازاتحاد
ویگانگی این زمان میخیزدکه آنچه ازل است همان
بعینه ابد است و آنچه اول است همان بعینه آخر است
پس آنچه ازلش میدانی وتهمت ازلیت عالم ازاو می انگیزی
برگردان تاهمانرا بعینه ابد بینی وآنچه ازلیت میپنداری
ابدیت یابی واین را شافی تر وشرحی روشن تر بنویسیم
بدانکه این امالکتاب از مضیق زمان که از دوران
فلك میخیزد بیرون است واز ازل وابد برتر است وآن
چاشنی صفت علم قدیم دارد وآنچه دراو موجود باشد
وجودان درعالمصورت وازل وابد آن لازم نیاید ومثالش
اینست که درقضیه معراج گفتیم که پیغمبر صلی الله علیه
وآله چون از تنگنای زمان ومکان جسمانی بیرون شد

و از مضیق ازل وابد که مفهوم خلق است برترند .
عبدالرحمن بن عوف را دید وبا او سخن گفت درحالت
رفتن او دربهشت وآنچه درآن زمان بدید وبگفت لازم
نباید که دراین زمان ما موجود باشد بلکه آن حالت در
زمان‌ما بعداز پنجاه‌هزارسال دروجود خواهد آمد واین
حالت درشب معراج سیدعالم صلی‌الله علیه و آله و سلم
موجود بود ومارا معدوم . همچنین کل آفرینش درازل
ازال پادشاه عالم را موجود بود ومارا معدوم وقدم عالم
ازآن روی محال است که بزمان‌ما تعلق دارد نه از آن
روی که بعلم حق تعالی وزمان‌او تعلق دارد وبالله‌التوفیق .
بدانکه اگر روح انسانی قوت گیرد بانواع‌تصفیه
وتربیت وبمتابعت صاحب شریعت‌صلی‌الله علیه وآله تواند
کردکه قالب را بزمان جسمانیات لطیف‌کشد ونشانش‌آن
باشدکه بزودی چندان‌کار تواند کردن‌که دیگری بسالی
نتواندکرد و آنچه شنیده از قصه خضر علیه السلام که
کوهی را درباغ دهقانی‌که به‌بندگی او مبتلا شده بود
بیک‌روز از بن بکند وبازمینش هموارکرد وجمله خاك
آنرا بجای دیگر نقل‌کرد دراین مقام بود وهمچنین
حکایت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس‌الله روحه‌که‌گفت

یکشب مارا ازما بستدند وجمله اورا برما عرض کردند و
سیری برفت‌چون مارا باما دادند هنوز موی روی ما از
آب وضوتر بود . وازیاران ماکس هست که در کم ازیك
ساعت صدبار همه قرآن را حرف حرف و آیه آیه بر
خواند و این حال اورا بارها افتاده است وا گر قوت
روح به‌کمال رسد تواندکردن که قالب‌را بزمان روحانیات
کشد ونشانش آن باشدکه بیك‌ساعت‌کار صدساله وهزار
ساله بکند وقصه معراج پیغمبر صلی‌الله علیه و آله در
این مقام بود که در یکساعت شب همه تفاصیل مملکت را
یکان یکان بر او عرض‌کردند و نود هزار سخن از
حق تعالی بشنید وچون باز آمدهنوز بسترش گرم بود .
اگر کسی این‌را انکار کند باری امکان مثل این حالت
درخواب انکار نتواندکرد وامثال این درخواب امکان‌را
باشد وممکن‌است چنانچه بخواب بیند مثلا که به ترکستان
رفت وزنی‌گرد آنجا هزارسال آنجا بماند وچندین
فرزندش بیامد وهزارسال دریکساعت‌گذشتن جز دراین
زمان که یادکردیم صورت نه بندد و وقوع مثل این در
حالت بیداری هم روا ست چنانکه درحکایت آمده‌است
که یکی ازاصحاب جنید قدس‌الله روحه بکنار دجله رفت

تاغسل کند جامه را بیرون کرد و در میان آب شد وهم
در دم بهندوستان رفت وآنجا زن خواست وفرزندش آمد
وسالهای بسیار آنجا بماند پس خود را دیگر باره در
میان آب دید در دجله و جامه خودرا دید آنجا نهاده
در پوشید وبه خانقاه رفت اصحابرا دید که کار نماز را
می‌ساختند . ورواباشدکه این واقعه قلبی باشد نه قالبی و
نیز تواند بودکه بقالب باشد که پادشاه جل جلاله برهمه
چیز قادر است وآنچه درکلمات بزرگان شنیده باشی
که یکنفس روندگان هزار سال عامه بیش ارزد تو این
فضیلت از روی عزت وقیمت فهم کرده باشی وآن خود
هست لیکن حقیقت آن است که‌رونده چون بدین‌مقام رسد
دریکنفس هزارساله بلکه‌صدهزارساله‌طاعت‌تواندنمود. این‌همه
ممکن‌استوواقع‌است اماهرگز نتواند بودکه هیچ‌آفریدهٔ
بزمان حق تعالی رسد یابرآن مطلع شود و ام‌الکتاب
این زمانست هرچه ماجرای آزال و آباد است در او
موجود ومرقوم است ولوح محفوظ از ام‌الکتاب نسخه
چیزی اندك است که اسرافیل علیه السلام براو مطلع‌است
اما بر ام‌الکتاب هیچ کس را اطلاع نیست جز حق‌تعالی
وآنچه درلوح است محو و اثبات پذیرد (یمحوالله مایشاء

ویثبت وعنده ام الکتاب) اشاره بدان است . اما آنچه
درین زمان است که ام‌الکتابست تغییر وتبدیل را بدو
راه نیست (مایبدل القول لدی) اشاره بدان‌است وحق‌تعالی
درین زمان نیست اما مطلع است براین زمان واین‌زمان
را زمان‌الله جز از راه اختصاص وتشریف نگویند چنانکه
بیت‌الله وناقة الله وروح‌الله وغیرآن . چون این نیك فهم
کردی بدانستی که شك وشبهه را دراو مجال نماندکه
حق تعالی وتقدس ازلی است وابدی ودایم وباقی وکلام
او قدیم است وازلی وابدی وسخن او یکی است‌که تعدد
نپذیرد و از ازل بی اول تا ابد بی‌آخر بدان یك‌سخن
متکلم است بی‌انقطاع . وبدانستی که جمله ملکوتیات و
مکونات رابیك‌امرکن فیکون ایجادکرده است و آن‌کن
فیکون به ازل و ابد محیط است چنانکه طرفة العینی از
او دور نیست واز او بیرون نیست وبدانستی که‌حقتعالی
بیك‌قدرت نامتعدد قادر است برهمه مقدورات وبیك‌علم
نامتعدد عالم است برهمه معلومات وبدانستی که بیك‌نظر
نامتعدد همه مرئیات‌را از ازل تاابد می‌بیند وبیك‌شنوائی
همه‌مسموعات را از ازل تاابد می‌شنود وبیك اراده همه
مرادات را از ازل تاابد می‌خواهد و همچنین بدانستی

که اولیت او نه‌از تقدم زمان است بلکه تقدم زمان از اولیت اوست وآخریت‌او نه از تأخر زمان‌است بلکه تأخر زمان ازآخریت اوست . اولیت وآخریت دووصف قدیم است اورا وتناقض و تنافی را به‌صفات او راه نیست هم ازان روی‌که اول است آخر است وهم ازآن روی‌که که آخر است اول است. در ازل آخر است وزمان آخریت ناآمده و درابد اول است وزمان اولیت گذشته .

آری جانا آنچه‌گفته اند ازاسرار زمان و مکان قطره ایست از دریای بیکران او وشمه ایست از اسرار نهان او وبسا اسرار عزیزکه نا گفته بماند و بسیار در شاهوار که ناسفته بماند بسبب‌کم حوصلگی وبیحاصلی توچنانکه شاعرگفت : **شعر**

دارم سخن و یاد نمی یارم کرد

فریاد که فریاد نمی یارم کرد

ای جوان مرد میدان‌که این بیان که‌گفته شد کلید گنج معرفتست‌که بدست تو دادم بلکه در خزانه اسرار بکر است‌که‌برفکر توگشادم شکر حق تعالی بگذار که اسراری‌که هزاران‌سال است تابحجب عزت‌محتجبست در روزگار تو صحرائی‌گشت ودر های‌گرانمایه که اندر

هزار قرن است تادر قعر بحر غیرت مکنون است در بازار ایام تو بمن یزید عرض فرستادند و اگرنه باری بجحود وانکار کفران این نعمت روا مدار . کسی که حمال بار این امانت است ومنبع این اسرار ومطلع این انوار است اگر خاك پای او نباشی خاك جفا بر روی او هم مپاش . روندگان را ازرنجاننده گزیر نیست که حمال تجلی جز احتمال اذی نه بیند ایشان را از رنجاننده کم نیاید بکوش تاآن رنجاننده تو نباشی چه هر که رادرراه اذای روندهٔ نشاندند اورا فدای آن رونده کردند . رونده بتحمل اذای اوسوی علیین میرود وموذی بسبب اذی سوی سجین می غلطد . ای جوان مرد اگرچه هرتو ندانی خودنیست بس مجال علم تنك شد وبار کی هنرلنك . کمال برخود وقف مکن ودرطلب زیادتی قدمی ودمی زن (لتعلم کم حبایا فی الزوایا) وپیوسته این خبر عزیز برخود می خوان که سیدعالم صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید (ان من العلم کهیئة المکنون لایعلمه الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لم ینکر علیهم الا اهل الغرة بالله) یعنی از جمله علم که آدمیان را داده اند علمی است که از افهام عوام پوشیده است ندا ندان علم را هیچ کس جز دانایان بخدای تعالی

پس ایشان چون ازاین علم سخن گویند انکار نکنند بر ایشان جز مغرور بخدای تعالی .

ای دوست اگر علم همین است که از استاد گیرند پس علم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه صلوات‌الله ـ الملك القاهر القادر الغالب که از خود خبر می دهد که (لوشئت لاوقرت سبعین بعیراً من تفسیر فاتحة الکتاب) از که گرفت .

وآنکه سهل ابن عبدالله تستری رحمة الله علیه می گوید (لکل آیة من‌القرآن سبعون الف فهم ومابقی من‌فهمنا اکثر) ازکه توان گرفت وآنچه حق‌تعالی میفرماید (قل لوکان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولوجئنا بمثله مددا) برچه حمل‌توان کرد واگر هرچه علم است همه مدعیان علم‌را درآن شرکتی می‌باید پس آنچه عبدالله عباس رضی‌الله عنهما میگوید (لوذکرت لکم‌ماعلمه من‌تفسیر هذه لرجمتمونی وفی روایة لقلتم انه‌کافر یعنی (قوله تعالی الله‌الذی خلق سبع سموات ومن‌الارض مثلهن) چرا صحابه وتابعین در آن بااو شریک‌نبودند وآن علم عزیز وآن معنی‌مخزون

مکنون که ازغایت دقت وغموض بنزدیك افهام صحابه وتابعین کفر نمود خود از که آموخت. ای جوان مرد انصاف نمیدهی آخر اسرار صمدیت در مسایل سلم و رهن وشفعه و اجاره و امثال آن چگونه محصور گشت و دانستن براهل آن چگونه مقصور گشت .

ای عجب علم نحو که بیك هفته بتوان آموخت نحویان را مسلم میداری وعلم حساب محاسبان را مسلم میداری بلکه علم کفش گری وجو لاهگی کفش گران وجولاهکان را مسلم میداری پس علم راه خدای روندگان گرم روان را که گام برآرزو وکام می نهند ودرقمع عوارض بشریت باقصی المکان میرسند ودر طلب قرب بحضرت عزت روزگار جوانی وگام رانی درمی بازند تادرلطایف قبول واقبال حضرت ذوالجلال پرورده شوند و عبارت از روزگار همایون ایشان این شود .

بسته از جد جهد و عشق وطلب
بر گریبان روز و دامن شب

چرا مسلم نداری . پادشاه تعالی همکنان را راه روشن کرامت کناد وازآفت نفسانی ونزعات شیطانی نگاه داراد بلطفه وسعة رحمته وآخر دعوانا ان الحمدلله رب العالمین

و صلى الله على سيدنا ونبينا حبيبه محمد و آله اجمعين ـ الطيبين الطاهرين وعلى جميع الانبياء والمرسلين .

تمام شد كتاب غاية الامكان من مؤلفات محمودالاشنوى .

مقصد ره روچومخمر شود دور ز نزديك مقرر شود

آنكه شب عيد هلالى بديد

نيست چوآنكس كه خيالى بديد



رساله تاج نامه

بسم الله الرحمن الرحیم
وبه ثقتی

الحمدلله علی کل حال والصلوة والسلام علی نبیه محمد و وصیه واولاده علی احسن المقال .

بیت

تاج سرعارفان آگاه   فرزند رسول نعمت الله

آن حضرت علیه الرحمه می فرمایند : بدان ایعزیز که تاج دوازده ترکست ودوازده طلب . فی المثل چنانچه دوازده برجست درآفاق دوازده هم درانفس است . درویش می باید که درهر ترك ترك یك قبیح کند وطلب یك فعل احسن نماید چنانکه ذکر کرده شود ـ بدانکه الف تاج دلیل است برذات احدیة چنانکه محقق کاشی اشاره بآن کرده (بالالف یشار الی ذات الاحدیة من حیث ازل الازال) فی المثل چنانچه جمله ذرات کائنات ومخلوقات مکونات درصحیفه نون والقلم مسطور است . درلوح درویش باید که این

تر کها وطلبها که ذکر کرده شد محفوظ بود . بدان ایعزیز
که دونقطه تاء تاج اشاره بقرص شمس و قمر است .
شمس اشاره بحضرت محمد است «ص»ع وآله وقمر اشاره
بحضرت شاه ولایة علیع ودوازده ترك اشاره بائمه اولاد
پیغمبر است علیهم السلام چنانچه در حدیث آمده که
(اناکالشمس وعلی کالقمر واولادی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم» یعنی من چون آفتابم وعلی چون ماه‌بدر و
فرزندان من مانند ستارهای درخشان بهرکدام ازین ها
که اقتدا می‌کنید راه نجات می یابید .

قطعه

ایکه میپوشی لباس اهل دل یکره بدان
کز ره معنی ده ودو ترك دارد تاج شاه
ترك بخل وترك بغض وترك قهر و ترك کین
ترك خود بینی وترك عیب کن بی اشتباه
ترك نخوت ترك شهوت ترك آزار لسان
ترك خور پس ترك خواب وترك افعال تباه
نقطه را اثبات برعلم است واسرار نهان
پس الف دال است برذات خدای نیکخواه
راه سید جو طریق نعمت‌الله نیستی است
راه رو بایدکه آید بر طریق شاهراه

ودوازده فعل كه بايد ترك كرد :

اول ـ ترك بخل است كه «البخيل لايدخل الجنة و لوكان عابداً » وطلب فعل احسن سخاوتست كه السخى لايدخل النار ولوكان فاسقا .

دوم ـ ترك بغض است كه بغض الفقراء من الكفر . وطلب محبت است كه حب الفقراء من الايمان .

سوم ـ ترك قهر است كه والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس وطلب رحمت كه رحم الله من يرحم الناس .

چهارم ـ ترك كينه است كه لاسوددد مع الانتقام .

قطعه

صولت انتقـام از مردم دولت مهترى كند باطل

از ر ه انتقام يكسو شو كه نمانى زمهترى عاطل

وطلب عفو كه لايرحم الله من لايرحم الناس .

پنجم ـ ترك خود بينى است كه شيطان ازخود بينى ملعون گشت (وان عليك لعنتى الى يوم الدين) وطلب افتادگى وشكستگى

شعر

پيوسته شكسته باش چون ماه كو كار شكستگان بر آرد

ششم ـ ترك عيب جوئى .

بيت

باعيب كس چه كارت ايشوخ چشم كج بين

عیب کسان چه بینی   رو عیبهای خـود بین

هفتم ـ ترك نفس اماره است کـه و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی .

شعر

نفس را گردن بزن فارغ نشین

هین بیان کردم سلوك راه دین

وطلب معرفت که « من عرف نفسه بالفناء عرف ربه بالبقاء »

هشتم ـ ترك شهوة کـه گفته اند .

شعر

جادوی رعناست شهوة اژدهای تند خـو

گر خردمندی بترس ازفتنه آن اژدها

وطلب ریاضت وتزکیه نفس که ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین .

نهم ـ ترك آزار کسان که گفته اند هرچه نه آزار نه گناه .

بیت

درد آزار اگر بدانی تو   خاطر پشهٔ نیـازاری

وطلب راحت بمردم رسانیدن کـه گـفته اندهرچه نه راحت نه طاعت .

دهم ـ ترك خواب .

شعر

دولت جاوید خواهی خیزو شبرا زنده دار

خفته نـا بینا بـود دولت به بینایان رسد

وطلب بیداری که (من طلب العلی سهر اللیالی .

بیت

گر شوی بیدار از غفلت دمی

حاصل هر دو جهان آری بکف

یازدهم ـ ترك خود گفتن که گفته اند :

شعر

از خود بگذر تا بخود ت راه دهند

و انـگاه نـدای لی مع الله د هنـد

وطلب بقا زیرا که بقای همه موجودات ازبقای حق است قوله تعالی«کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام .

دوازدهم ـ ترك ظن بد است در حق برادران دینی « قال رسول الله انما الاعمال بالنیات »

بیت

بد مکن ای عزیز و نیك اندیش

تا نیـابی جزای آن در پیش

وطلب اخلاق حمیده **شعر**

خلق خوش با خلق نیکو یار کن ترك خود بینی واستکبار کن
من ندیدم درجهان جستجو هیچ خاصیت به ازخلق نکو
درگذر ازفضل واز جلدی فن
کار خدمت دان دیگر خلق حسن

ونعم ماقیل . **شعر**

درعمل کوش وهرچه خواهی پوش
تاج بر سر نه و علم بردوش
زاهدی در پلاس پوشی نیست
زاهد پاك و باش اطلس پوش
هرکس که نهد تاج سرما بر سر
فارغ شود از درد سر هردو سرا
یافت از سر عشق آگاهی
هر که او گشت نعمت اللهی

رساله جبر و تفویض

از تحقیقات عرفانی سلطان السالکین آقای حاجی میرزا عبدالحسین
ذوالریاستین شیرازی دامت افاضاته

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله مالك‌الملك مجری الفلك مسخر الریاح فالق الاصباح دیان‌الدین رب‌العالمین والصلوة والسلام علی سیدالمرسلین وخاتم النبیین محمد وآله الطیبین الطاهرین . وبعد .

دوست معظما درطی مرقومات خود ازاین بنده بهیچ ارزنده وشکسته بال پریشان حال از معنی حدیث بلاغت مشحون (لاجبرو لاتفویض بل‌امر بین‌الامرین) سئوال فرمودید ، باقات بضاعت وعدم استطاعت بطوراجمال که موجب ملال و کلال نشود وبقسمیکه خالی ازاطناب ممل وایجاز مخل باشد دو جواب عرض می‌شود یک جواب اجمالی ویک‌جواب تفصیلی . اما جواب اجمالی

آنکه انسان درامور تکوینی مجبور ودرامور تکلیفیه مختار است «ونعم ماقال المولوی قدس سره المعنوی .

اینکه گوئی این کنم یا آن کنم

این دلیل اختیار است ای صنم

واما جواب تفصیلی اولا بیانی درمعنی جبر باید نمود . ثانیاً درتفویض وثالثاً درامر بین الامرین تابعون رب ودود بتوان عقده اشکال ازحدیث گشود وبالله التوفیق فانه خیر ناصر ومعین ورفیق .

براهل تحقیق وسالکان طریق مخفی نیست که محققین و عرفا وکملین از برای لفظ جبر چهار معنی فرموده اند :

١ — جبر کلی .

٢ — جبر جزئی .

٣ — تخلقی .

٤ — تعینی .

اما جبر کلی مراد افاضه وجود برهیاکل ماهیات امکانیه واعیان ثابته موجودات «من الدرة الی الذرة ومن الثری الی الثریا) ازفلك وملك وجن وانس وحجرومدر کلا وطراً قطع نظر از خصوصیات افراد موجودات و خیر وشر وسعادت وشقاوت می باشد و مسلم عندالکل

است که دراین نوع ازجبر اختلافی بین حکما ومتکلمین وعرفا ومتشرعین نیست که کل درایجاد تکوینی مجبورند واختیاری ندارند و جناب شیخ شبستری رحمة الله علیه بدین قسم ازجبر اشاره بلکه بالصراحة فرموده :

شعر

هر آنکس را که مذهب غیر جبر است
نبی فرموده کو مانند گبر است

واما جبر جزئی آن مذهب اشعری‌است که استناد میدهد تمام امور صادره ازعبد را بحق تعالی شأنه وبنده‌را هیچ مدخلیتی نمی‌دهد واین قسم ازجبر مسلم البطلان وحدیث مشهور **القدریة مجوس هذه الامة** اشاره بهمین طایفه است و وجه تسمیه این طایفه بمجوس بواسطه مشارکت آنهاست درسلب فعل ازعبد زیرا که مجوس استناد میدهند خیرات را بسوی حق وشرور را بابلیس وعبد را بکلی خالع ازاختیار می‌نمایند . واماجبرتعینی مراد مشخص‌شدن ومتعین گردیدن هرموجودی است به تشخص وتعین خاص ازخیر وشر . تازمانیکه‌آن صورت وتعین باقی‌است‌ممکن نیست که غیر از آن اثر از او ظاهر گردد مثلا آهن را هرگاه شمشیر و کارد درست نمایند مادامیکه بآن هیئت و صورت باقی است شأن او برندگی است . مثال دیگر

نار و آتش را بیك صورت معین ایجاد و خلق فرمود
مادامیکه بصورت آتشی باقی است سوزندکی از لوازم
ذات آنست و مجبور برهمین خاصیت است مگر وقتیکه
تبدیل صورت آن شود وخاکستر گردد یابوضع زغالی بر
گردد . مثال دیگر درافعال تکلیفیه وعادیه عبادزنیم مثلا
انسان درحینیکه مشغول باکل وشرب است نمیتوان گفت
اکل منما همچنین ازسایر افعال عادیه عبادیه این قسم از
جبر هم ضروری وبدیهی است که درانسان وغیر آن از
موجودات ضرر ندارد . اما جبر تخلقی آنست که شئی
موجود بوجود معین مشخصی است و اثر خاصی دارد
بواسطه اشیاء خارجه واسباب عارضه تبدیل آن حال و
صفت ازان میشود مانند آب که بارد بالطبع است بواسطه
مجاورت باآتش حالت برودت ازاو وضع وحالت ومزاج
ثانوی پیدا می کند اینجاست که معاشرت ومجاورت برای
اشخاص مضر یانافع است (روی فی الوافی عن ابی عبدالله
علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله مجالسة
اهل الدین شرف الدنیا والاخرة ایضاًفیه قال النبی ص بادروا
الی ریاض الجنة قالوا یارسول الله ماریاض الجنة قال حلق
الذکر) انسان بد اخلاق بواسطه موعظه ونصیحت ناصح

و ادامه ذکر ومعاشرت باشخاص نیک اخلاقش تبدیل میشود وبالعکس این است که گفته اند :

همنشین تو از تو به باید   تاترا عقل ودین بیفزاید

کانت مودة سلمان له نسباً ـ ولم یکن بین وابنه رحما .

مولوی علیه الرحمة فرماید :

گر اناری میخری خندان بخر

تا دهد خنده ز دانهٔ او خبر

ای مبارك خنده اش کو از دهان

مینماید دل چو در از درج جان

تا مبارك خنده او لاله بود

کز دهان او سواد دل نمود

یك زمانی صحبتی با اولیا

بهتر از صد ساله طاعت بار یا

گرتو سنگ خاره ومرمر شوی

چون بصاحبدل رسی گوهر شوی

مهر پاکان در میان جان نشان

دل مده الا بمهر دلخوشان

کوی نومیدی مرو امید هاست

سوی تاریکی مرو خورشید هاست

دل تو را در کوی اهل دل کشد

تن ترا در حبس آب و گل کشد

هین غذای دل طلب از هم دلی

رو بجو اقبال را از مقبلی

دست زن در ذیل صاحب دولتی

تا ز افضالش بیابی رفعتی

صحبت صالح تو را صالح کند

صحبت طالح تو را طالح کند

بنا براین معلوم شد که غیراز جبر جزئی که مذهب اشعری است باقی اقسام جبر که فی الجمله معلوم واقسام آن مفهوم گردید ضررندارد. اکنون مختصری درتحقیق اختیار گوئیم تابعون‌الله وتوفیقهٖ شرح ومعنی حدیث واضح شود. (یااخی الشفیق ارشدك الله الی طریق المعلوم و سقاك من رحیق المختوم) بدانکه اختیاریکه درانسان قرار داده شدبافعالی است که درآن مجبور نیست بعبارة اخری افعال بردوقسم است قسمی که فاعل مجبورست وازتحت اختیار وی خارج وقسمی که درفعل وعدم آن انسان مختار است اول مانند ابصار وسماع که لازمه ذات بصر وسمع است دیدن وشنیدن ومانند حرکت نبض انسان که آن فعلی است

طبیعی وازاختیار آدمی خارج است . واما افعالی که از روی اختیار است آنهم بردو قسم است قسمی است که فعل آن اگرچه از روی اختیار است ولیکن تایکدرجه فاعل مجبور ومفطور است مانند حرکت دادن جفان و چشم دروقتیکه کسی بادست یاچوب بدان اشاره کند . قسمت دیگر آنست که ازروی قصد واراده فعل را بجای آورد مانند غذا خوردن مشی کردن عبادت نمودن واعمال بصر وسمع که‌این‌را ببین وآنرا نه بین واین‌را بشنو وآن را گوش مده یامرتکب شدن بملاهی ومناهی وامثال ذلک تمام سخن در این نوع از افعال عباد است که ثواب و عقاب بدان مربوط وجنت ونار بوی منوط است . ارسال رسل وانزال کتب ونصب ائمه‌برای همین‌است . چون بطور اجمال معنی جبر وتفویض مفهوم شد الحال معنی امر بین الامرین و مراد از آن گفته آید تا کشف قناع برای اهل بقاع ازحدیث شود ومنه نستمد ونستعین .

بدانکه بنابرقول صحیح عرفا وبزرگان وحکما ودانشمندان اقسام ممکنات را برپنج قسم تقسیم‌نموده‌اند . موجودات عالم یا خیر محضند مطلقا که هیچ شایبه شریت در آن نمیرود و آن ذات واجب‌الوجود جل شأنه و عم نواله

می باشد ولاغیر .

دوم آنکه خیر درآن غلبه وظهور دارد بحیثتی که شر ازآن بروز ننماید مانند عقول مجرده وملائکه قادسه و نفوس مقدسه معصومین سلام‌الله علیهم اجمعین و بالعکس که شرور آن غلبه دارد وابروز خیر درآن کم است مانند شیاطین ومرده متمردین . چهارم آنکه خیر وشر هردو ازاو صادر می گردد مانند صلحاء و مؤمنین ومقدسین غیر معصومین که کبائر ازآنها صادر نمی شود اصرار برصغائر هم ندارند وبالعکس مانند فاسقین خارج ازطریقه عدالت که در اصول مذهب برحق ویقین وپیرو وائمه معصومین‌باشند . پنجم آنکه خیر وشر هر دوبنحوتساوی ازآنها صادرگردد . دراین تقسیم مخالفی گویا نباشد بلی هرگاه موردی‌بما ایراد نماید که‌خداوند جل ذکره میفرماید « قل کل یعمل علی شاکلته » و حضرت واجب‌الوجودکه خیر محض است چگونه ممکن است که ازآن شر صادر شود ودر دعای جوشن است که یاخالق‌الخیر والشر .

جواب گوئیم : شر امریست عدمی وشر نسبت در اقسام مذکوره مبنی براضافه اقسام مقابل است و الا در

حقیقت ونفس‌الامرغیرازخیر نیست . هرموجودی وجود وخلقت آن حکم ومصالحی دارد وبمحل خود جز خیر نیست . مثلاآتش چقدرها ازان استفاده میبرند واگرنبود اغلب امور زندگانی و معیشت بنی آدم مختل بودحالا یک‌خانه ضعیفی آتش بگیرد یادست کسی بسوزد نسبت باین سوخته شده شر است ولیکن درحقیقت خیر است مثال دیگر وجود آهن مثلا چقدرها ازاو فایده میبرند کارد وشمشیردرمورد خودش مفید است یکوقت دست کسی را ببرد وصدمه بیکی وارد آید نسبت بدان خیر کثیر شر نمی‌گویند شبستری فرماید :

جهان چون خط وخال و چشم‌وابروست
که هرچیزی بجای‌خویش نیکوست

واین قاعده را که حکما فرموده اند (الوجود خیر والعدم شر) مبنی برهمین سخن‌است بالجمله چون سالک الی‌الله مقامش بجائی رسید که‌بحقائق اشیاء پی‌برد درنظر بصیرت او شر وعیبی نباشد تاچه رسد که خیررا بگوید مستند به‌کیست وشرباعثش چیست نظر دوبینی را از خود محو سازد ودربدو امر «مااصابک من‌حسنة فمن‌الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک» خواند چنانکه حضرت‌رضاسلام‌الله

علیه برحسب ظرفیت سائل فرمود « عن الوشا عن ابی ـ
الحسن الرضا قال سالته فقلت الله فوض الامر الی العباد قال
الله اعز من ذلك قال فجبرهم علی المعاصی قال قال الله یا بن
آدم انا اولی بحسناتك منك و انت اولی بسیئاتك منی عملت
المعاصی بقوتی التی جعلتها فیك» اولویت خداوند معلوم
بواسطه آنکه اعطاء قوه فرمود وامر بحسنات نمود و
توفیق داد اما اولویت عبد بسیئات بعلت آنکه خداوند
قوه داد وانبیاء را هم فرستاد واوصیاء وعلماء و وعاظ
را هم اختیار فرمود که دلالت نمایند عباد را و هدایت و ارـ
شاد کنند آنها را و کردند ونهی نمود بنی آدم را ازارتکاب
بمعاصی ووعید درعقاب فعل آنها نمود عبد نشنید صرف
قوه را درطاعت نکرد وبرخلاف درمعاصی صرف نمود «عن
ابی طالب القمی عن رجل عن ابی عبدالله علیه السلام قال
اجبر الله العباد علی المعاصی قال لا قال قلت ففوض الیهم
الامر قال لا قلت فماذا قال لطف من ربک بین ذلک»
این مرتبه ومقام سالك را از کفر وزندقه صوری نجات
میدهد باین معنی که خود پرستی را از وی یك اندازه
دورمیسازد نه مانند جبابره است که تمام را نسبت بحق دهد
ونه قدریة ومفوضه صرف است ولیکن سیرش تمام نیست

و نـاقص است زيرا كه هنوز دوئيت از وى سلب نشده خودرا درقبال حق‌ميبيند انيت‌دارد وباقيوميت مطاقه‌منافاة دارد بايد درتحت اطاعت راه‌روكامل ومرشد واصل در آيد تااورا ازاين مرحله يكباره نجات دهد وبسر منزل وحدت برساند قلباً وقالباً سراً وعلناً بگويد وبه بيند كـه لامؤثر فى‌الوجود الاالله و از روى حقيقت بگويد « قل كل من عندالله » مؤثرى درعالم وجود وشهود غير از واجب‌تعالى مشاهده نكـند نعم ماقال‌الحافظ رحمة‌الله‌عليه.

پيرما گفت خطا برقلم صنع نرفت
آفرين برنظر پاك خطا پوشش باد

بيش‌از اين مجال گفتار نيست . قال‌النبى‌ص‌القدر سر الله‌فلاتظهرواسرالله»اجمالا مراتب سلوك‌را صوفيه‌بدين نحو فرموده‌اند قصود ـ ثم ورود ـ ثم ـ شهود ـ ثم ـ وجود ـ ثم ـخمود. خمود بشريت بوجود ربوبيت دال است هركرا اين خمود نيست آن وجود محال است **نعم ما قال .**

وجودى‌اثرغيب‌عن‌وجودى بمابدو اعلى من شهودى
ومابالوجد فخرلى‌وليكن فخرت‌بوجدموجودالوجودى

كمال‌الدين مسعود خجندى بفارسى نيكو فرمايد :

﴿ رباعی ﴾

آنگو بسماع در تو اجد آید
وجدش ز خدا روی بدل بنماید
پس وجد سوی وجود محبوب کشد
آنجا چو رسد مرد نه‌با خود آید

ومقام دیگر سلاك منتهای راهست که از این مقام بالاتر وبرتر است بحیثیتی که درملاحظه حق ازخلق ودرخلق ازحق‌غافل نگردند حق‌را درخلق وخلق‌را بحق‌مشاهده کنند که باصطلاح اهل عرفان مقام جمع جمع است درعین‌حال که باخلق‌است باحق‌است وباحق‌است ودرخلق شبستری فرماید :

مقام دلگشایش جمع جمع است

فعل‌حق‌را درعبدوفعل‌عبد را درحق مشاهده کنند (وما رمیت اذرمیت ولکن الله رمی) .

آلت حقی تو و هم دست حق
کی زنم بردست حق من‌طعن‌ودق

حاجی‌سبزواری درمنظومه فرماید : (الفعل‌فعل‌الله‌وهو فعلنا)

دراین‌مشهد که‌انوارتجلی‌است سخن‌دارم‌ولی‌نا گفتن‌اولی‌است

اجمالا معنی امر بین الامرین ظاهر شد

اما قدری فکر وتأمل لازم داردکه مزله اقدام و برتر از غالب افهام است(و الله الهادی الی الرشاد وبیده ازمة العباد حرره العبد عبدالحسین مونسعلی نعمت اللهی الشهیر بذی الریاستین

فی ۲۵ شهر رجب

سنه

۱۳٤۱



بسم‌الله الرحمن الرحیم

این عبد ضعیف عبدالحسین مونسعلی نعمت اللهی الشهیر بذی‌الریاستین را در سفر اخیر سنه ۱۳۵۱ که نعمت صحبت یاران طهران ودوستان خراسان نصیب شد واز دیـدار گرامی فقراء وسلاك خاصه اخوان طریق ومحبان شفیق بهره کامل حاصل آمد درمیان فواید روحانیه واکتسابات معنویه رسائلی ازرشحات اقلام معجز نظام حضرت قطب العارفین وغوث‌المتقین الواصلین السید نورالدین نعمت‌الله الولی قدس سره العلی بدست افتادکـه هریك گنجی از گهر و بحری از درراست مشتمل برنـکات دقیقه در حقیقت گوهر آدمی ومنجیات ومهلـکات طریق وبیان اختلافات فریق ولطافت انوار ربانی وظرایف ملـکوت سبحانی . اگرچه فقراء حقیقی ومتوسلین بذیل عنایت حضرت شاه را همواره خوان نعمت نهاده وباب استفاضه گشاده است واز سحاب کرم آن حضرت درهرخلوت وجلوت بقدر استعداد طالب رشحی وفیضی متواتر است و علی‌الظاهر

آن را که فیض حضور است تشبث بمنقول ومکتوب عین قصور است لکن درحقیقت هیچیك از سالکان طریق را ازکلام بزرگان استغناء میسر نیست خاصه از آثار گهربار شاهی که فرماید :

ای طالبان ای طالبان کحال ملك حکمتم

من کور مادر زاد را ازیك نظر بینا کنم

هرچند حقایقی که دراین رسایل اشارت بدان رفته است بدرس وبحث وحفظ وفحص کاملاً حجاب ازرخسار برنگشاید ودقایق آن جز ازطریق مشاهدت جمال ننماید لیکن نشر این قبیل مطالب خود یکی از وسایل درك حقایق تواند بود چنانکه گفته اند(المعرفة بذرالمشاهدة) و تازمانی که نفس ناطقه را ملازمت این مواد وصور فرموده اند ازتوسل بمواد وصور گزیری نیست خصوصاً صوری که نگاشته کلك آن منبع اسرار وخسرو ابرار است ودر هرلفظش تأثیری است که جان‌را باهتزاز آرد ودرهر رمزش فتوحی که غمها بگسارد .

بیا از نعمة الله جو نوائی چه‌میجوئی نوا ازخوان عالم

پس این حقیر بی بضاعت بطبع رسائل مبادرت جسته برادران ومحبان شفیق و عشاق عالم معنی

راازاین طریق خدمتگذار گردیدزیرا که این معانی اگرچه درتنگنای الفاظ محجوبند وآنانرا که انسی بااین لطائف نباشد ازسنخ سخن پردازی دیگران نماید لیکن واقفان رموز دانندکه این جنس گوهر جز ازچنان مخزن حقایق نیاید وچون درآن ممارست رود رفته رفته دقایق آن روشنی پذیرد وموجب روشنائی چشم دل وفتح ابواب سعادت باشدکه فرموده اند (تعلمنا العلم لغیرالله فابی العلم ان یکون الا لله) چون باخلاص روی درعلمی آری آن علم ترا براه خدائی برد (العبد مونسعلی نعمت اللهی) .

تخمیس

وتضمین غزل استاد اعظم وعارف و اصل معظم خواجه حافظ رضوان الله علیه

اثر طبع وقاد حضرت آقای ذوالریاستین مدظله

خرقه سبز فلك کسوت درویشان است

صبر برفقر و فنا ثروت درویشان است

صفه عرش کمین صفوت درویشان است

روضه خلد برین خلوت درویشان است

مایه محتشمی خدمت درویشان است

گرچه دل مخزن اسرارو غرائب دارد

تابدان پی ببری رنج ومصائب دارد

راه عشق است خطرناك و نوائب دارد

گنج عزلت كه طلسمات عجائب دارد

فتح آن از نظر همت درویشان است

نتوان راه خرابات بآسانی رفت

ره بجائی نبرد هرکه بنادانی رفت

عقل کل نیز دراین راه بحیرانی رفت

قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت

منظری ازچمن نزهت درویشان است

آتش بوته دل باشد از نخوت و جاه

هرگز از بوته قلبت ندمد ذکر الله

حاصل سیم وزرقلب بود حسرت وآه

آنچه زر میشود اگرپرتو آن قلبسیاه

کیمیائیست که درصحبت درویشان است

هرکه‌لب تشنه آبست وبود طالب دید

خاك شد زآتش‌عشق وز خلایق برمید

باد نخوت اگرش برد بجائی نرسید

آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید

کبریائیست که درحشمت درویشان است

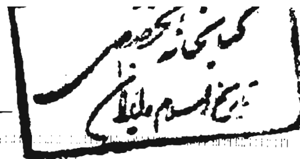
طالب آنست که دردل بودش درد وصال
جز وصالش نبود روزو شبان هیچ خیال
نیست اندیشه او سیم و زر وجاه وجلال
دولتی را کـه نباشد غم ازآسیب زوال
بی تکلف بشنو دولت درویشان است

ملك گیران جهان پادشهانند ولـی
عارفان بی سپه وملك ستانند ولی
سالکان سرور و سرخیل مهانند ولی
خسروان قبله حاجات جهانند ولی
سببش بندگی حضرت درویشان است

گرترا درد طلب هست وسر وصل ولی
باش بیزار ز آزار و جفا و دغلی
ره نیابد بولی هر کـه خراشید دلی
ازکران تابکران لشکر ظلم است ولی
از ازل تا باید فرصت درویشان است

کوی محبوب کـه ازپیروجوان میطلبند
خوی محمود وایاز ازدل وجان میطلبند
بوی عود از سرگیسوی بتان میطلبند
روی مقصود کـه شاهان جهان میطلبند
مظهرش آیینه طلعت درویشان است

عیب رندان مکن ای شیخ که خبط است وخطا
باده نوشی به ازین زهد فروشی و ریا



ملك دل را بطلب کاخر دنیاست فنا

ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا

سر و زر در کنف همت درویشان است

حشمت وجاه فریدون بکجا شد امروز

تخت جمشید چه شد باهمه اموال و کنوز

بشنو پند بزرگان و شو اندرز آموز

گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز

خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است

گر تو ایدوست صفات احدی میطلبی

رهرو عشقی وذات صمدی میطلبی

نیك خوئی وجدائی زبدی میطلبی

ای دل ار آب حیات ابدی میطلبی

منبعش خاك در خلوت درویشان است

زنده مهدی و قتیم که با هیمنتش

دور شد فتنه دجالی و هم شیطنتش

فارغ از دولت دور فلك و مسکنتش

بندهٔ آصف عهدیم که در سلطنتش

صورت خواجگی وسیرت درویشان است

شاه آنست که فرمان بردش چرخ فلك

سلطنت باشدش از فوق سما تاسمك

شاهیت مونس ازآن شاه بود طوبی لك

حافظ اینجا بادب باش که سلطان وملك

صورت خواجگی وسیرت درویشان است

مرداد ماه ۱۳۱۱ شمسی در « مطبوعه ارمغان » طهران طبع رسید